نسخهٔ سبع سنابل

کتابیکه هر سطرش هادی تعلیم سلوکست برای طالبان کامل و هر حرفش آئینهٔ حقیقت نمای
از معارف عارفان و جمل حکایتش محرک شوق توحید الصمدی خوانی و اشارتش مؤید
ذوق تجرید الکبریائی معانیش دلیل سیر الی الله و مبانیش هادی طریق لی مع الله
از تصنیفات قدسی صفات سند الکمّل اولیا نقاوهٔ دودمان اتقیا عارج معارج اسرار
ولایت ناهج مناهج آثار هدایت آموزگار الیقین و تعلیم مرشد صراط مستقیم پیشوای اصحاب
طریقت مقتدای ارباب حقیقت خرقه پوش کشف و شهود جرعه نوش وحدة الوجود
قدوة السالکین عمدة الواصلین گرم رفتار منازل ملت و دین قافله سالار
مراحل حق الیقین مجاز شناس حقیقت دان خلوت پسند
جلوت بیان سالک طریق رضا جوئی ثابت قدم
مسلک حق گوئی یعنی شاهنشاه قلمرو علم
خدادانی حضرت میر عبد الواحد
بلگرامی قدس سره
السامی

در مطبع نظامی طبع شد
۱۳۰۱ه
اعجاز رقم

ماشاء الله لا قوة الا بالله
سبع سنابل
مطبع نظامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد ازو حبوب
رشد و هدایت و بیاراست آن گلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وی
چشمهای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عز و جل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ
الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ
مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ بیت
با خدا و بیدی اندر دلست ÷ عکس لطف آن برین آب و گل است ÷ و صلوات نامی و تحیات
گرامی بر رسولی که بیخ روضه عنایت ست و رفیع دوحه هدایت آن شجره مبارکه
که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمله امت او که هر یک
پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فرات دلالتش هستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَّ
نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رضوان الله علیهم اجمعین ۞ اما بعد
میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بی مایه عبد الواحد ابراهیم مزارعانی که از اصل و فرع
پربار اند و از رنگ و بو همه اثمار و خرمانی که بکشت زار افکنده تخم سعادت ازلی
اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکه مزرعهاشان نه از آب

از تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طین ست و پرورده رب ارباب خضرای
دین آن از جبوب خاک گلزار ست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِاِذْنِ رَبِّهٖ آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن
حدائق براید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِيْنَ
يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِيْ كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضٰعِفُ لِمَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ خوشه چند از اجناس کدس
قدس ایشان بر گرفتم و سنبله چند از انواع بیدر ایشان فراچیدم تا توشه افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد با بستان ❊ تا فراغت بود زمستانش
وَفَّقَنَا اللّٰهُ التَّوَقِّيْ عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ ❊ وَالتَّرَقِّيْ عَلٰى دَارِ السُّرُوْرِ مؤلف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره مند ار نیستی — باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِيْنَ الحق نزول رحمت ست — هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش — گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یارب اندر معصیت دارم باهل الله صفا — آن صفا را چاره عفو من بد کار کن
بهر مردان که لَا خَوْفٌ وَّلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ — بنده مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اهل ار من نا اهل تلبیس ست اگر — هم تو بر تستهزی موسی عیب کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
اشارت نقل کرده ست و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا گرفته
ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بروجه استفاده وحصول اذواق
نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْۢبَآءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهٖ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مؤلف راست **مثنوی**

از سینه چنین که باز بستم — پیراهن دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی — دیجور ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم — بسیار سخن ز خود نگفتم
من بوی سخن شد با تو دارم — بل با دل خویش دم برآرم
ورنیز تشنه بجوی — نص ست و خبر نه هرزه گویی
این سنبله ایست چند چیده — بر دامن وقت نو رسیده
دل کرده بفکر نام قابل — این خوشه چند در سنابل

با نص و خبر همه موافق — با اصل و فروع دین مطابق
پیشیت که مزارع یقینی — چون سفره و نهم ز خوشه چینی
این جا ریتی نه جای عاریست — کاقوال مشایخ کبارست
از خرمنهای اهل دل ران — وز مزرع پاک پاک مردان
تاریخ کتابتش فتاده — از شصد و شصت و نه زیاده

فهرست کتاب سبع سنابل **سنبلهٔ اول** در عقائد و مذاهب **سنبلهٔ دوم** در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن **سنبلهٔ سوم** در ترک قناعت و توکل و تبتل **سنبلهٔ چهارم** در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان **سنبلهٔ پنجم** در خوف و رجا **سنبلهٔ ششم** در حقائق تجرد و احوال و آثار معرفت و محبت **سنبلهٔ هفتم** در متفرقات از فوائد

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابد ست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او دران چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهراً و باطناً زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت متوسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده ست پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث با کتاب لقوله علیه الصلوٰة والسلام اِذَا رُوِیَ لَکُمْ بِالْحَدِیْثِ فَهُوَ اِنْ کَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْاٰنِ فَاقْبَلُوْهُ وَاِلَّا فَرُدُّوْهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتے دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام وحدود دین وتمیز کردن میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل ومفسر وخاص وعام ومحکم ومتشابه پس ایشان حکام دین واعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرعست همچو کتاب واحادیث واما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان وقبول علوم ایشان ومخالفتی ندارند در معانی ورسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی ورسوم دور از اتباع هوا ومنوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه براجماع ایشان ثابت اند ودر احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هر چه احسن واولی ست گرفته قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از ینجاست که گویند اَلطَّرِيْقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيْعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا ومنکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ واز بعضی ایشان پرسیدند از علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُوْنَ بِكِتَابِ اللّٰهِ تَعَالٰى اَلْمُجَاهِدُوْنَ فِيْ مُتَابَعَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُقْتَدُوْنَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست ودر اصول دین بدعت وضلالت ست وکفر است

مثنوی

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف	کتاب وسنت واجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام	بر افتادی ز راه دین واسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد ومذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است امت من هفتاد وچند گروه باشد ورستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت وجماعت بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت وجماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی وضدی وندی وشبهی ومثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصورست واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست وا منقسم نیست که جسم مؤلف باشد بدو چیز یا زیاده که جوهر متحیز باشد در چیزی وعرض نیست زیرا که اَلْعَرَضُ لَا يَبْقٰى زَمَانَيْنِ عبارات واشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هر چه در بیها فرود آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف ست در یک معنی و سادات طریقت
و خزینهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدانسته
(ارکان ۱۲ — جمع خازن ۱۲)
که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه که عین ذاتست که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات ست و از آن وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی التحقیق
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسمای اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده ست از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته ست ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجب ست و پرسش از ان بدعت
ست و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرب بعد نصف اللیل الی السماء الدنیا فیقول هل من داع فاجیب له و هل
من سائل فاعطی سواله و هل من مستغفر فاغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم ست مخلوق نیست نبشته شده ست در مصاحف ما خوانده شده ست بر زبانها ما

۵ یعنی در زمین ... پیغامبر صلعم فرموده که ... آسمان دنیا نزول اجلال ... [illegible]

محفوظ ست در دلهای ما و لیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
تعالی بچشم سر در بهشت و درین مساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
الصلوة والسلام ازان خبر داده است واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
ذاتهای ایشان ست قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ و لیکن کاسب بنده
است و بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوندست تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجملهٔ کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جملهٔ انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند
که افضل از جملهٔ بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که ده کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت
و بخبر خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام می فرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
و گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر کرا
اقرار نباشد او کافر است و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی که با قرار زبان تحقیق
پذیرد در آن هیچ از زیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادتی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مساله معتزلی مخالف است می گویند که حرام رزق نیست و دوستی شیخین
ختنین بعد انبیا استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز است در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز همچنین و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود روی نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست
بیت عقائد کان ره مردان سنی است * همه موقوف بر تعلیم لدنی است * شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست سلیم و جاده ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم با چندین هزار از فواتح امت
از اولیاء و اصفیاء و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک
رفته و اعلام و منارات آن تعیین و تبیین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی منزلی نهاده
و در دفع قطاع الطریق راهبر تند همت بهمراهی فرستاده اگر موسی هم بتدی بطریقی دیگر دعوت کند باید
که قول او مسموع ندارند و در دفع او بجهت نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرند و عقاید فاسده خویش در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود را بصورت علمای محققین ملق نمایند و هر کجا که مجال تصرف یابند بتحریف
قواعد مسلمانی با فساد عقاید ایمانی بنیاد نهند و دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در سپهر اسلام چه شایسته و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و این ساده
دلان اسلام پاک اند و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحه ایشان مغرور مانند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان کشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابه شهب ثواقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جا که میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند تا علموا الخوافی
و دانستن بحو اصل اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بعثت جز بنور ایمان و تسلیم و برقه محبت و
تعظیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم
قدرت اصلا و قطعا دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی میشنود با مثال آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود مستند نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت بهمین است
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهٖ وَنَسُوا حَظًّا مِّمَّا ذُکِّرُوا بِهٖ شکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بخویش باستادی و در عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی
فصل امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

و تفضیل شیخین و محبت ختنین چنانچه در رسالهٔ شیخ عبدالحق یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر است لیکن
در قصور در محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت قصور و این اجماع است چنانچه گفته اند شاعر

مؤلف راست مثنوی

محبت بهر چار گیر است ای
بهائی تو در تفضیل شیخین است

محبت با این هر چهار نکو
ولی فضل شیخین بفرط شمار

ز تفضیل شیخین کار نکو
درست فضل شیخین در دل کم است

اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است

هم برین تحقیق واقع شده است و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع است فردوسی در
شاهنامه گفت مثنوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
نشاید بر کسی زیر او کس پس
پس از هر دو آن بود عثمان گزین
که او را بخوبی ستاید رسول
و همین بعد فی و هم شیخ ستم فرمود
خرد مند عثمان شب زنده دار

بگفتار پیغمبر راه جوی
خداوند امر و خداوند نهی
عمر کرد اسلام را آشکار
خداوند شرم و خداوند دین
که من شهر علمم علیم در است
نخستین ابوبکر پیر مرید
چهارم علی شاه دلدل سوار

دل از تیرگیها بدین آب شوی
که خورشید بعد از رسولان مه
بیاراست گیتی چو باغ و بهار
چهارم علی بود جفت بتول
درست این سخن قول پیغمبر است
عمر بیچ دیو مرید

مخدوم قاضی شهاب الدین

در تیسیر الاحکام نوشته است که هیچ ولی به درجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیرالمؤمنین ابوبکر بحکم حدیث
بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او به درجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیرالمؤمنین عمر بن
خطاب است و بعد او امیرالمؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیرالمؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج است و کسی که
او را بر امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام است
قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْبَکْرٍ بِکَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّیَامِ وَلٰکِنْ بِشَیْءٍ
وُقِرَ فِیْ قَلْبِهٖ وَلِهٰذَا اَظْهَرَ مِنْ اَحْوَالِهٖ مَا لَمْ یَظْهَرْ مِنْ اَحْوَالِ غَیْرِهٖ بدانکه بعضی
احوال او ... رسول علیه الصلوٰة والسلام در مکه ... با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
قربان میشوم که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بدر رسید
دید که ابوبکر حاضر است پرسید کجایی ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستاده مانده ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَ
رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام راضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابوبکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از وی پرسیدند گفت من
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کاملیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود دلتنگ
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که بمن
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند دران حال ابوبکر صدیق بر منبر رفت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از سائه

اصحاب مستعد و مستعد بود که ظاهر کنند و ایضا قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام و آن آنچنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و اصلا مشغلهٔ دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار [illegible] و دیگر قصه است که بی جمال او حیات نمی خواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و درد این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و جان یاران ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمال و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
أفإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم مردانه باشید و مردانه در سبیل سید بمحافظت دین
اسلام جهد [illegible] نمائید جمله اصحاب این قول و مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شئ
عظیم است که در دل [illegible] بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مومنان امت تا قیامت
نقل است که [illegible] ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد چنان چند بار [illegible] فرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر
شد [illegible] فرمود یا ابابکر لیس بینی و بینک فرق الا بعثت و این نیز از آثار آن شئ عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما اینقدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود نی بعده این حدیث فرمود لو وزن ایمان
ابی بکر بایمان جمیع امتی لرجح وهذه الفضائل کلها لذلک الشئ الذی

وقر فی قلبه . باز رسول علیه الصلوة والسلام از وی پرسید ما خلفت لعیالک فقال الله
ورسوله . جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر این
تنها بشنود و هم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد کثیرا این کدام سخن
است و این چه نیت و همت است که حق سبحانه از ابوبکر بر گرفتن نام رسول غیرت می برد و انشهای بیشها
اینجا بالی گم کنند و بخاطر کسکی این ضعیف میرسد که سر عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجائی رسیده
است که رسول را از ما جدائی بینی زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفته اند
از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام ازو
ما خلفت لعیالک پرسیده بود اگر ما خلفت لنفسک پرسیدی آنگاه جواب از مقام فنا شنیدی
شده دادی یعنی الله وحده گفتی حبیب را جای دگر است و بیرون آوردی پس ابوبکر با حبیب است
ت ... و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این
کسوت تا صفه خاکیان ست ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی
جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان روا قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هرچه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی پوشید
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
که کسوت دوستان من آرزو کردی تا که ابوبکر از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت
هیچ کدام از ایشان گلیم نپوشیده اند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار نه پنهان
اینجا بخاطر میرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با صحبت مرسل کین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فی زمرة المساکین و با داود علیه السلام فرمودند یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
و از اینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داود علیه السلام مقرر گشت اگر این غوامض اسرار و دقائق حکمت را ادراک نرسد باعتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله از اینجا فهم شود که فوق مراتب
ایمانی دیگر است و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان با این [illegible] بالنسبت [illegible]
است و اسلام [illegible] است رفیع تر که ساکنان [illegible] بسیار [illegible] پایه بسیار [illegible]
با چون شدی فرسند. قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و ابو بکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله و رسول علیه الصلوة و
السلام از آنجا که درجهٔ ایمان ابو بکر بود جوابی برتر از آن بیان فرمودی و ابو بکر آن روز خود را بدرجه
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابو بکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بروز در ترقی
و تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لو وزن ایمان ابی بکر
بایمان جمیع امتی لرجح و از این جنس وجوه فضائل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم
و من چه کس باشم که در اینجا دخل کنم قاعدهٔ اهل سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود و امیر المؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله نمیدانی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهورتر است که در زمین پس پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابو بکر رضی الله تعالی عنهما از اینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شده و نه همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه حکایت فضائل شیخین بحقیقت مفرط
و فایق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در حکایت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کند
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجهد خویش بایست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در ذهن تو
قبول مستحسان نیابد یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که افضل
علیه ست کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان و مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
باگوش نهد متوجه شده
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا و بعقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل سیر و نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده ست یا نه جبرئیل گفت نشده ست شده ست رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانان بعقل و فکر و ران سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فوق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای
راشدین سخن مختصر ست که عرش و صد چندان عرش وانچه درو ست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کند
ایشان را ازان خبر هم نباشد الله اکبر کبیرا تا که جبرئیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل این
قلوب را بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش عظیم و وسعت کرسی
اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم مقتضا
وَفَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ و اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کنند در قلوب محکوم علیهم
و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لا انها اعظم من العرش واوسع
من الکرسی ازینجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل ختنین مندرج است نه بر وجهی که در فضائل
قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه همین است که مصطفی علیه الصلوة والسلام نزد درگاه حق
تعالی گرفته بر اصحاب کشاده هست و انچه همین است که دلهای صحابه بر وجها جدا شده و جمله
چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرهم متفق شده میان اسرار و احکام اتباع کرده اند آن
است هر چه وصل ... اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بتو رسد بصدق
دل ایمان آر و شکرانهٔ حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در رو روا مدار و موقوف ...

ما عقائد جمیل بگفتیم	در دریای معرفت سفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر در یگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان ازهمین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة
والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود
هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در تقریر و تحریر
نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
که مَا صَبَّ اللهُ فِیْ صَدْرِیْ شَیْئًا اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَکْرٍ، باب جمله
... است و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و چنین حدیث اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ

وتلك آبائها تخصیص ذکر مرتضی بمحبت فضل و شرف او است و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین از این ابواب بسیار علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت فرموده یا عمر لو لم ابعث لبعثت
این و حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است و
لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو انه بعث لبعث نعمان بن ثابت نبیا و
هو سراج امتی وهو سراج امتی وهو سراج امتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند
بتفضیل شیخین واقع شده و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بوده مفضله در اعتقاد خود غلط کرده
است ای نعمان ما از فدای نام مرتضی باد روای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت
ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او برد او از مفضله گمان
برده است که نتیجه محبت با مرتضی التفضیل است بر شیخین و ندانند که ثمره محبت موافقت است با او
نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرده
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کرده و یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بمسند خلافت نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حاشا ثم حاشا که از
ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر شود و بقدر ارزنی از ایشان تفاوت و تجاوزی
نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزنی هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام امر
است بر اقتدای جمله ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانیده
هیژده هزار عالم بطفیل وی بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید او اصحاب خود خبر داده که اصحابی

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وحق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده
کما قال الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی رامی پرورم طرفه احمق است که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد و روایتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
همه نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب باشد قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه حجت دین	مطلع انوار و مفتاح الیقین	هرکه زین اجماع در انکار شد
ز خدا و مصطفی بیزار شد	راند در درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ پیچش نتوان گشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفا	آنکه را هست برخلاف سنت
بر رقابش طوق های لعنت است		

زانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد انتهی
جبرئیل علیه السلام که بر جملهٔ انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلط نیفتاد
وچون وحی بر افضل الانبیاء المرسلین فرود آورد دیگر همین جا او را غلط افتاد و باعتقاد اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود که او را باز داشتی وحق سبحانه ذکر محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه و خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق است
که اگر شیخ او باشد را امداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر زاد و بارش کرانا کاتبین
اف کنند ... و مداد و خود و دیگر از قلزم درا کنند ... و اعتقاد این رفضه آنست که جملهٔ اصحاب سید المرسلین که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی بغلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ای برادر فضیلت فضل حقیقی بدست این سادات فضول است تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل نهند بلی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان تو چه
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل امین گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توانی از عدد شمارش صد یکی که جز خدا دگری فضل شان نداند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه ۞ نگنجد در مقام لی مع الله ۞ ایشان بدیده
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر است هیچ مرکی و مجتهدی را درینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند تو که بفکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
سخفه در فسادات افتاده اند و هر عقیده فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی است که بدان
منقطع میگردند فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روا می کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل نوزدهم نویسیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی

فصل

بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده اند از استغنا
حق تعالی فارغ گشته اند کَاَنَّهُمْ اَبْنَاءُ اللّٰهِ (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد بامامی ۞ زود در گذرم کفر و ضلال است
تمامی ۞ چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
همه حضورا نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نماز نگذارید
او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت ما مرا آنجا هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان (جمع مردکه) را نبینید
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست ۞ در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست ۞ فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم ۞ [illegible] اگر علی فارغ

از خداست ❊ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام مارهره مسائل ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده و بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیراکه فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هرچند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان آنی و لمحی نداشتند که از مقام
خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام امنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن گفتنی شد ضرورت افتاد و چنانچه گفته اند اگر
بینم که نابینا و چاه ست ❊ اگر خاموش بنشینم گناه ست ❊ تا خوانندگان این سخن در دل ندارند و نگویند که فلانی
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشته است ما شا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم ❊ مثنوی ❊ حب اولاد نبی [illegible] ست ❊ هر کرا این حب نباشد [illegible]
پسر پسر گر خاص گر عام اند شان ❊ مستحق حب و اکرام اند شان ❊ و این فقیر نیز از جملهٔ سادات ست
و سخنی که با خویش و با خویشان گوید جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود و پس نسبت فرزندی که
ایشان را با رسول ست صلی الله علیه وسلم شرف آن نسبت را باید در میان آرند و باعتقاد سببی که
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که استغنای الله تعالی را بی نیاز گویند
سید اگر مرتکب کبائر و مذنبی شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست [illegible] و یا هیچ سید
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا هیچ و هر چه از صانع عالم انکار میکند و یا هرچه باشد ایمان او را [illegible]
و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سائر کبائر نقصانی نه و اینها
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را هیچ ندانند و وسیلهٔ نجات

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتقاد فضل مرتضی ست و یا بانکار
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را ایمان کنم ان شاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتقاد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخلاف
هم ملکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذوالجلال تخمش نیز از میان
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه او را عتاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا برتر
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود و نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بر آن صورت زد ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا [illegible]

مفرطا و مفضل مفرطا پس صاحب مفرطا رافضی ست که او را بتحقیق فضل می نهد و فرزندانش را
که سادات اند با عتقاد فضل مفرطا و بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد می کنند و مبغض مفرطا خوارجی
ست که او را خلیفهٔ رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبود
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجه جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت
سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن در ان وقت راجه بدیدن خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را معبود می پرستید هیچ معنی از ایشان می کشاید یا
مرادی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جملهٔ اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد
از خود غافل ست خود را ضائع میکند مؤلف راست **مثنوی** گرت روح القدس تابد ز بالا

بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام کیستی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای الهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقیدهٔ محبت و اختصاص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان خاک
لعنتها ریختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی **قطعه** مثنوی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بودی هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند +
هند و ما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده ست که وقودها الناس والحجارة دان تا

عابدان ما هستند و آن حجاره مائیم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم مخذول و ملاذ بعضی
سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
ندامت جگرها خون ست که از ان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست
که از شعلهٔ آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبدهٔ
خود چندین تخجیل باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه سفها چه تخجیل و ایذا رسید
که ایشان او را و بعضی عقاید از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقیت
دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ
الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات تفضیلیه با عتقاد فضائل
و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند با آنکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی
بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال
باشد و آنکه مرتضی علی فرموده یَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَّنْتَحِلُوْنَ بِشِيْعَتِنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا
لَهُمْ نَبْزٌ يُّقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را
شرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی
و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول
علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرموده فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُّسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ
وَيَلْفِظُوْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا
الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرٍ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضًا اِلَّا وَاَيْتُهٗ
زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع بانکاری شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند
که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه
الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی وغیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که با همه گفت لَا تَتَّکِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ رسول علیه الصلوٰة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و بهر یکی را انذاری وتهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه مکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن وبعد ازان با امیر المومنین حسن وحسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِیْعِ وَاِنْ کَانَ عَبْدًا حَبْشِیًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِیْ وَلَوْ کَانَ سَیِّدًا قُرَیْشِیًّا وبعد ازان با ازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَکَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ٥ غرہ مشو از اہل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا ورسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از وراضی نیست شفاعت کنند سودی ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ۞ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ۞ در محلی که جمله انبیا در مانند وهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند شنو دران دم که از فعل چه سند قول ۞ اولو العزم را تن بلرزد ز هول ۞ بجائی که دهشت خورند انبیا ۞ تو عذر گنه را چه داری بیا ۞ سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد و فردا از هلکات ودرکات کی باز دارد وآنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند وآتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل وشرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست واگرنه غلط وخطا ست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را بسوزد وآن زمان هم شریعت محمدی به خیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند وسخن در صحبت سیادت افتاد ومغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیادتی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و چون شنیدند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند یکی
را امتحان کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر است و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود بر این
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگرچه در ضمایر عرفا در نمی آید
و در سراپرده صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد و اگرچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل او قفل محکم زده بود و گفت اخترت
النار علی العار چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول را
علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت گهی از چنان گوهر خانه خیز
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز * ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
در ردای خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست بردا زدن چه بود گفت ملائکه عذاب
در رسیده بود و میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم که
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو * خوان او با مانده نه * گر تو نیکو نه ازر گر

نسبت نیک فائده ندهد و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوٰة و السلام و دیا آن الاعرابی
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكَرَاهَةَ
فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو إِبْرَاهِيمَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مخدوم شیخ سعد قدس سره
در مجمع سلوک نبشته که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المؤمنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم قضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهیم و خلاص از دوزخ نکنم پس بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را خواندن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشاند
بر خاستند گفتم شما را آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بحق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صحبت و معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشته حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

از دو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسائله که تو
میگوئی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمه ایشان را قطعی [illegible]
نیست این مسائله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود و شبی بر سلامتی
ایمان خود به درگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسائله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما [illegible]
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده ست تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید [illegible]
داند که فروغ شمع انتساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت ننماید و بر بیت سنت و
[illegible]

ایشان باید دوست نور علی نور و حق شناس لم آید طلبیت بسر نور دید ز نور بیت مشهور * چه گویم چون
بود نور علی نور * خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
پدید آرد اگر لطف او کافر زادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل کن و با عصمت و ملکوت
تعالی الیها بپیوند تا جهل مکن تا ظلم نار نور شود تا از نور است * خلیل از رو کنعان ز نوح منقطع
ز عصیان یا مخالفت چه کم آید از آن که فرع می‌ست * بشان می چه فزاید که اصلش انگور است * از اینجا باید دانست
که مرادم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان فارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود ولیکن بسبب کمال طهارت
او از جنس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتَلَفَ الْاَقْوَالُ فِيْ اَهْلِ الْبَيْتِ
وَالْاَوْلٰى اَنْ يُقَالَ هُمْ اَوْلَادُهٗ وَاَزْوَاجُهٗ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مِنْهُمْ وَعَلِيٌّ رَضِيَ
اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ مِنْهُمْ از اینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اهل
البیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيٌّ مِنْهُمْ برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس مجموع اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین اَيْضًا فِيْ فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا يُضَافُ اِلَيْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنْ
الْمُضَافُ اِلَيْهِمْ هُوَ الَّذِيْ يَسْتَبْحِرُهُمْ فَمَا يُضِيفُوْنَ اِلٰى اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَهٗ حُكْمُ
الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِيْسِ وَفِيْهِ الصَّادِقِيُّ اَنَّهٗ قِيْلَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُكَ

هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم فقال صلی الله علیه وسلم علی و فاطمة وابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بمزید التعظیم و مودت هم برین چار کرده بر سایر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست بسبب نسبت سیادت و اگر سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری افتاد قوله تعالی انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر نداشند که قیاس اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او در الفاحشة مبینة تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب تهدید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف اوست بر سایر انبیا علیهم السلام قوله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی الله یسیرا ○ و کلمه وکان ذلك علی الله یسیرا تصریح رد ظن آن فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانهٔ جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه اهانت ازواج و اختلاط

درجات ایشان ست بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوة
والسلام هرچند از خبث و فساد قطعا پاکیزه تر بودند آنها بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هرچند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین ست و تو را دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات به پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را به دوزخ خوف من چنانست که دانم آنکس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَکَرَنِی رَسُولُ اللّٰهِ مَعَ الْمُنَافِقِیْنَ و گاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِی بِالنَّارِ یَا اِمَامَ الْمُسْلِمِیْنَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هرچند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت
رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده ترمی شد کی از تبه یوم لِیَسْئَلَ الصَّادِقِیْنَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم خودنمائی بر آری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمه را هیچکس غصب نکرده است و نا نشد گرفته است با مردم
چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست که
کتاب و سنت و اجماع صحابه ثابت و قائمست هر مومنی را بسیم حکم کرده است خواه سادات باشند
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چندصد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود
و اهتمام کلی نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود بسیار
کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فایده نبخشید و محمد علیه السلام الی آخر

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستاده شد و نه معجزهٔ او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامها فرمود و سفید و سود مند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود * شفاعت همه پیغمبران ندارد سود * ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر کسی هم زنده ماندی و از وی اولاد و احفاد پیدا آمدندی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی با زهرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکا بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ○ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گرانتر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بمعصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بمعصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بشر المذنبین بانی غفور وانذر
الصدیقین بانی غیور و قربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام از زنان
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان
اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی واقمن الصلوة واتین

الزَّکوٰةَ وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا بعضی از رفضه آیت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ الی آخره را از آیت اولی منقطع دارند فی
تفسیر الشریفی قَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّ هٰذِهِ الْاٰیَةَ مَقْطُوْعَةٌ عَنِ الْاُوْلٰی لِاَنَّ الْاٰیَةَ الْاُوْلٰی
فِیْ اَزْوَاجِ النَّبِیِّ وَهٰذِهٖ فِیْ اَهْلِ بَیْتِهٖ وَهُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ وعلمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضے
داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رجس ایشان همان که از اطاعت خدا و
رسول باستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر ست مولف راست **مثنوی**

باز یک ذره عبادت زین گروه	ذره عصیان ز کفر آید بتر	دوستان و مخلصان را سر بسر
هر دو در ثقل ست افزون از جبال	طاعت و عصیان این خیر الرجال	در گرانی نزد حق باشد چو کوه
اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالْجَبَلِ	از دو چند افزون بود روز حساب	لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب

یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ ای برادر طاعات و عبادات
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کَانَ عَلٰی خَدَّیْ عُمَرَ خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنْ کَثْرَةِ
الْبُکَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریه معصیت ست بلکه گریه معرفت ست که سراپا وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وُجُوْدُکَ ذَنْبٌ وَّلَا یُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ و چندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
خود را آب گریه ندامت نشوید در هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
اگر از خوف گناه [illegible] بس بیشتر با فی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه ست زیرا که من در
هر دو [illegible] از تعلیم [illegible] چهل سال علم گرفتم و شصت سال او مجاوری خانه کعبه کرده بود آخر
جان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

کَانَ اَشْرَفَ خَلْقِ اللّٰہِ اِبْلِیْسَ ۔ و رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اِلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ تَقِیٍّ و
بگفت اِلٰی کُلِّ اَوْلَادِیْ ثُمَّ اِلْاٰلُ تُسْتَعْمَلُ عَلٰی ثَلٰثَۃِ اَوْجُہٍ یکی ذو و یراد بہ نفس الرجل
قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَبَقِیَّۃٌ مِّمَّا تَرَکَ اٰلُ مُوْسٰی وَاٰلُ ھٰرُوْنَ دوم یذکر و یراد بہ قرابۃ الرجل
قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ وَھُوَ حِزْبِیْلُ عَمُّ فِرْعَوْنَ و یذکر
و یراد بہ اَھْلُ مِلَّتِہٖ کما سُئِلَ النَّبِیُّ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مَنْ اٰلُکَ فَقَالَ لِیْ
کُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِیٍّ وَھٰذَا حُجَّۃٌ عَلَی الرَّافِضَۃِ لِاَنَّھُمْ یَقُوْلُوْنَ اٰلُ مُحَمَّدٍ عَلِیٌّ وَاَوْلَادُہٗ و
بدانکہ آل رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکہ اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی اللہ عنہ و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم اللہ وجہہ دوم دینی
کہ ہر مومن متقی آل رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم پس در آل النبی بجہت نجات آخرت تقوی
و طہارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست قولہ تعالٰی وَالْعَاقِبَۃُ لِلْمُتَّقِیْنَ
و اینجا سنبلہ را کہ تمام گردانیدم و عذر ہدایت و ضلالت ہر کسی را این کلمات برخوانم مَنْ یَّھْدِہِ اللّٰہُ
فَلَا مُضِلَّ لَہٗ وَمَنْ یُّضْلِلْ فَلَا ھَادِیَ لَہٗ نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّاٰتِ اَعْمَالِنَا
رباعی گہ رشک فرشتہ ز پاکی ما ۔ گہ خندہ زند دیو ز بیباکی ۔ ایمان چو سلامت بلب گور بریم ۔ احسنت برین چستی و چالاکی

سنبلۂ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماہیت آن

بدانکہ پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدیگر نہادن و عہد بستن چنانکہ پیران
طریقت دست خود بر دستہای مریدان صادق نہادہ اند و می نہند و کلمہ استغفار و توبہ تلقین
کردہ اند و میکنند و عہد می بندند با مریدان کہ مَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْہُ وَمَا نَھٰکُمْ عَنْہُ
فَانْتَھُوْا و اصل این مبایعت آنست کہ صحابہ کرام با رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالٰی از ایشان راضی گشت قال اللہ تعالٰی لَقَدْ رَضِیَ اللّٰہُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَۃِ و نیز خداوند تعالٰی عز و جل فرمود کہ ای محمد یاران تو بیعت کہ با تو
کردہ اند آن بیعت با من کردہ اند و دست تو کہ بالای دست اصحاب رسید بحقیقت آن دست من

چنانکه فرمود عز وجل اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ
وگویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هٰذَا
یَدُ اللّٰهِ وَهٰذَا یَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان شامل گشت این آیت نازل شد یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَ
الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰهِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ
اَوْلَادَهُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُهْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَهٗ بَیْنَ اَیْدِیْهِنَّ وَاَرْجُلِهِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ
فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ۝ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و بنائی ست موکد و مرصوص
که هیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشائخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی
در هیچ عصری نبوده است و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صداست ❊ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ❊ داؤد طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابو حنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه
پارهٔ مال از خاصهٔ کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی
مریدی چیست توبه از گناهان ❊ شدن تقصیر را عذر خواهان ❊ مریدی عقد توبه بستن آمد

ز اخلاقِ ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وزان پس جملهٔ اصحاب کبارش
وز انجا تا بعهد ما رسیده
شده فرضیتش بر خاص و عام
چنین گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روزه استغفار گفتی
تفاوتها بقدر مقام است
که دارد صحت اسناد توبه
شده بر هر یک از توبه اساسے
چرا تا چند خواهی بود بے پیر
که راه دین زدست از مکر ابلیس
سبک تر بیعت پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فاسئلوا خوان
مریدی شد حصارِ دین و ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
شده بعهدهای جهال فضول است
زبان هم جنبشی کردندش از دل
در اطراف جهان هر جا رسیده
شده استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از جریمه
برو لازم تر است این کار کردن
بسبب این قرینش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
که هر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجود ما گناه است
غم ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین است
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیت توبوا الی الله
وگر کس ظن برد کین فرض جا دم
وزان خلق بد استغفار کردن
وجوب توبه چون بر خاص و عام است
برو خود را بکن توبه بسیار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقود ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از آب و طعامی
وسیله خود بنص وابتغوا خوان
مریدی هر گناهی را پناه است

غایت ما فی الباب حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار و دقائق مریدی اثری هیچ کس در ین وقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمهٔ از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان است گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و دُرد آمیز ماند هست هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرور است

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر چنین دانش بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی هیچ امیدم که در جهان مرا مریدی باشد که پیشش برکنده از کار دیرینه
و در آفتاب آید و بیرهم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هرآینه چون ایشان مریدی کرده بود
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی نرسد
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار * یکبار مراد در کنارت ناید * و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خود
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگران را بمتابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و بار جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ
بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان
علما وارثان انبیا هستند ۱۲
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز بمنتهی رسیده
شرائطی دارد که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر مسلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست که پیر در اداء حق شریعت قائم

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح ست مرید صادق را تفحص سلسله درست باید کرد در اکثر جا اغلاط و خبط گشته است نوعی ازان آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه من فرزندم را بپوشانید و او را بجای من بنشانید لهذا مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر بسیم را می پوشانند و او را بجای پدری نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و همه ضلالت در ضلالت ست چه اگر چه خرقه پدر سر و کلاه پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر ست نه مجرد خرقه مؤلف راست قطعه ای پسر شرط صحت بیعت ٭ در طریقت اجازت سلف ست ٭ بدل سکه بهره مزن ٭ کان ره کاسدان ناخلف ست ٭ نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را مرید میکنند و خلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم حالانکه بت آوردیم سر بسر گمراهی ست و میگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله خود را خود برهم زده اند و قصه مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دلریشان و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند و درون نمی طلبیدند و او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در درون حویلی شاه مدار دو کس تکلم میکردند و او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر باری آیم با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جابجا داغهای سفید افتاد و قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بر آن
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج درمیان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می‌کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طالب دین است هیچ رنجشی نرسانیده
است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن نمی‌خواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حالا این تیغ از نیام بر کشیده‌ام
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را بر سر خود گرفتم اما مرید خود را حضرت [illegible]
و او را هم شاه مدار گفتند پس شما را سوختیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند هر چند کس را مرید کرده‌ام بعد از این تا تیغ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت هیچکس را
نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و تمام عمر باطن ایشان سوخته بود تا آنکه [illegible]
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصومت [illegible] خلافت
شاه مدار عروسان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه‌ها گرفتند گمراهی ایشان نیست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود و چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده‌اند [illegible] هستند و از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نوشته در اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداده‌ام چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده‌ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز بیعت گردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز
را از بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ [illegible] قدس سره این فقیر هم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام اٹهی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و نکباتی
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کنند و شانه در محاسن
نگردانند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کنند و تعدیل ارکان
نگاه دارد و آنچه بدینها مانند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید اما درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا بحجت گویند که پیر این چنین کار
کرده است پیران و ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المومنین حسن بصری رضی الله عنه مستی

که در راه معرفت و در هر قدمی بلغزید گفت قدم استوار دار تا نلغزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلغزد
اگر پای من بلغزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلغزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اقتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت شد آمد اصل شرع ای مومن صاف ؛
کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس راسخون العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام برافتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را باین هر سه شرائط
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد اما دیگر طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را می نویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی له
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی ؛ وز همه غم رستی اگر راستی ؛ راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ؛ شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت برو فارغ زمانه کیسه دوزی
مکن از بهر گنج روز بروزی ؛ و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد
بنیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و بنیت فراغت عبادت رواست شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود نهند و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد از ان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی و کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لائق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از ان ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مریدی نهند تا دلیل کند که مرید در ارادت
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند که درویشی
در غربت فوت شد و سر اوی جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بهر منزل
و مقامی که میرسیدند از علما و مشائخ کیفیت جنبیدن سر وی میپرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام کلنور پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این موها بصدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها را در شهادت متفق در
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نمیزنند بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

سنبلهٔ اول

راندن اشارت بر قصر است و قصر و حلق خاصه مردان ست و تقصیر زنان را وقت انابت و دست برو دست
تسمیه بیند فاما اگر در نظر چه حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشافه گویند روا باشد و فی المقراض اختلاف
التابعین والسلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتخذ من الحجر
الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن
سهیل بن عبد الله التستری رحمة الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
جمیع البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری رحمة الله
علیه المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسألة المقراض
بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
وقصته ما روی عن آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا فدعاه و
قال یا بنی ای حرفة تختار وقال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا آدم
ان شیث صوفی وظهر التصوف عن شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته
اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التصوف
ابراهیم الخلیل صلوة الله علیه وکان المقراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان المقراض من سنته روی ان کیفیة المقراض
کانت مشکلة بین التابعین واهل الطبقات فقال سهیل بن عبد الله التستری
قدس الله سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل از ذو النون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر
کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله ست و مقراض
هم از و مرویست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالیٰ والمِقراضُ مِن سُنّۃِ السیِّدِ النّبیِّ علیہِ السّلام اما آنکہ خرقہ سنت ابراہیم خلیل اللہ
است آنست کہ ابراہیم را علیہ السلام و تحقیق از جبرئیل علیہ السلام رسیدہ و آن پیراہن از بہشت بود
وقال الجنید رحمہ اللہ لا یحلُّ لاحدٍ اخذُ المقراضِ الذی یدّخر دونہا فی الکیس
وقال علیٌّ رضی اللہ عنہ شرُّ الناسِ ومُضِلُّ الناسِ من ھمّ بالدنیا ویاخذ المقراض
سُئل عنہ کرّم اللہ وجہہ من صاحبُ الدنیا قال الذی یطلبہا الکّزین الکفاف
امام حسن بصری رضی اللہ عنہ روایت کردہ ہست کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مقراض راندہ ست
تا موی تراشیدہ پس سنت او را رعایت کردن بہتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیہ راندن ست باید کہ اول یک موی از ناصیہ او بمقراض بگیر و بعد از ان یک موی از
راستای ناصیہ بستاند و یک موی از چپای ناصیہ حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ اگر چہ پیر
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری ست از اسرار الٰہی جلت قدرتہ و ہیچکس برین
سر اطلاع نیافت اگرچہ بعضی گفتہ اند کہ راندن مقراض قطع علائق ست میان بندہ و مولیٰ پس
اندازہ ہرکسی نباشد کہ دست گیر و مؤلف راست **نظم** ما از جناب پیر کلاہی گرفتہ ایم

وز شہر ہر دو کون پناہی گرفتہ ایم	بارست زین کلاہ کلہ گوشہ فلک
زین تاج فقر شوکت شاہی گرفتہ ایم	انکار این عقیدہ گناہی گرفتہ ایم
الحق یکی ست پیر پرست خدا پرست	ما ہم در آستانہ پیر و سر نیاز
زین یک نسبت و جاہت جاہی گرفتہ ایم	مارا بس ست پیر خدا و رسول را
بر صدق این مقال گواہی گرفتہ ایم	

بدانکہ مرید دو نوع ست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست کہ کلاہ و شجرہ از مردی کہ پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و ہرچہ پیر فرمودہ ہست بران ثابت ماند و ہرچہ نہی کردہ ہست از ان
باز ایستد و مرید حقیقی آنست کہ ظاہر و باطن او متابع ظاہر و باطن پیر بود و جملہ حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد ہیچ دمی و قدمی مخالف راہ و روش پیر نزند و پیر را باید کہ
در مرید صدق معاملہ یابد او را محلوق کند و خرقہ پوشاند و تلقین ذکر و مراقبہ کند و در خلوت بنشاند
و مجاہدہ و ریاضت فرماید و بہ تربیت مشغول گرداند و محلوق کردن و خرقہ پوشانیدن و ذکر

فرسودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را ببیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر دسوفی گفتم

چرا تراشی سر جواب داد که این امتحان اهل صفاست ۞ تو خود بگوی که از سر چگونه بر خیزد کسی

که از سر و بر نخیزد اندخاست ۞ و در هدایة السعداء از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه

علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشایخ

طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتباع سیرتهم اولی واحسن و در جامع نصرت

میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوقی را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت

نباشد و محلوق را نسبت با انبیا و جامی نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند هر موی

فرشته بیافریند تا قیام قیامت ویرا استغفار گویند و روی عن ابی هریرة قال النبی صلی الله

علیه وسلم اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر

للمحلقین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول

الله وللمقصرین قال وللمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست مسح

سوی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح

یافته میشود و جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی

اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصا مخلصا لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان

مشیخت و نه به نیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله منها و طالب اگرچه مبتدی بود و بکمال طلب

نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جایز ست نقل ست از شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس سره

که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بمن فرستاد من او را حقوق

و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی

مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی

گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست ولیکن چون آن همه بستن

امر لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بجا الست این قوم

وبرکت مخالطت او با ایشان ونظر کردن او بر ایشان وبر احوال ایشان اثری تمام بروی نماید وو در
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ تلقین
حلق وخرقه از عنایت پیری ومرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین وسعادت کونین
خود داند ووسوسهٔ فکر فضول خود در باقی کند وازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست ورنه من لیاقت این سکه ندارم وبدین خیال سوی بسر باز نگردد
وخرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد وخود لباسی دیگر در آید ای برادر من تشبه بقوم فهو منهم شد اندک
دولتیست وهم قوم لا یشقی جلیسهم نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
(وآن قومی است که شقی نشود مصاحب ایشان)
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است ومفتاح خیریت وفتح باب لیکن ازین سکه تا بیرون نباید رفت
سو لیف است بلیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار ؛ مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار ؛ گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که سر چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامه شیخت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکهٔ ابرار مستوجب ترست از دار بلکه اشد است از زنار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان
چشتیه آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری ویک فکری بس است وآن ذکر
کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است ومراقبه خداوند تعالی را حاضر وناظر
دانستن وبر حرکات جوارح ومکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ایمه طریقت
وسادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند واز من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت ومرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
کرت بگفت ورسول علیه الصلوة والسلام بشنید ومرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
واز وی بخواجه عبد الواحد زید رسید وازو بخواجه فضیل عیاض رسید وازو بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

وازو بخواجه حذیفه مرعشی رسید وازو بخواجه هبیره بصری رسید وازو بخواجه علو دینوری رسید وازو بخواجه
ابو اسحاق شامی رسید وازو بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید وازو بخواجه ناصر الدین محمد
ابی احمد چشتی رسید وازو بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید وازو بخواجه قطب الدین مودود
یوسف چشتی رسید وازو بخواجه حاجی شریف زندنی رسید وازو بخواجه عثمان هارونی رسید وازو
بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید وازو بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید وازو
(یعنی منسوب به سجستان ۱۲)
بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید وازو بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
بداؤنی رسید وازو بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید وازو بمخدوم جهانیان
رسید وحضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جاها رسیده بود وازو بمیر سید اجو قتال رسید وازو
بمخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بود
و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بود و نیز
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند وازو مخدوم شیخ سارنگ
بمخدوم شیخ مینا رسید وازو بمخدوم شیخ سعد الدین رسید وازو بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
شیخ صفی رسید وازو بمخدوم شیخ حسین بن محمد بن احمد رسید وازو بفقیر مؤلف این رساله رسید
و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شد و انشاء الله تعالی الا الخلوة خلوت باید و از چهل روز کمتر
نبود که چهل روز را اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
والسلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه نقلست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه کشید الشان از بعضی یاران تفتیش کردند
که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس بواری نشسته باشند و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام
مرویست چلهٔ عشرۂ محرم و عشرۂ ذی الحجه از انبیاء علیهم السلام ... [illegible]

له یعنی ... [illegible]

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چله حضرت یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چله حضرت موسی علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحی چله
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین اگرچه
بسیار است بطریق تبرک یکی ازین مقصود کلی بر بنا باید آمد چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اللّٰهمّ انت
ولیّی فی الدّنیا والاٰخرة کن لی کما کنت لمحمّد علیه الصّلوٰة والسّلام وارزقنی حبّك وحبّ من يحبّك
اللّٰهمّ ارزقنی حبّك فی شغفی واجذبنی بجلالك وجمالك واجعلنی من المخلصین
اللّٰهمّ خذ نفسی بجذبات ذاتك یا انیس من لا انیس له ربّ لا تذرنی فردًا وانت
خیر الوارثین پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار انّی وجّهت وجهی للّذی
فطر السّمٰوٰت والارض حنیفًا وما انا من المشرکین بخواند پس دو رکعت نماز اجلال
الله تعالیٰ بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اللّٰهمّ کن لی انیسًا فی خلوتی ومؤنسًا فی
وحدتی اللّٰهمّ اجعل لی خلوتی هذه موجبة لمشاهدتك ووفّقنی فیه لما تحبّ
وترضیٰ اللّٰهمّ انّی اعوذ بك من سخطك واسألك رضاك اللّٰهمّ جنّبنی ان اعبد
الهوی اللّٰهمّ اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغین عن قلبی حتّی اشاهد بجمال
لا اله الّا الله پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات
بالاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرط
است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن
و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن
و خلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در وی درنیاید و آوازی بگوش نرسد
که حواس اشتغال کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هرگاه که بمحسوسات مشغول گردد از مقام

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل وجان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام نشسته با ذکر
ست کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ درین اشارت است بمدام ذکر است
چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی را ازان بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک وخواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب
و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که ان
الْقُلُوْبَ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ وچندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و محکمتر باشد روزنه
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کردهٔ عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن او را توجه بدل شیخ نیک آسان است و چون دل شیخ متوجه حضرت
عزت ست و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الهی هردم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی وخوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتد طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود هیچ شیخی او را بجائی تواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعد ازین بازمانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ در وی ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار میرفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بستد و رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر است و خدمتی که کرده بود آنرا نیز گفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت بر وی نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر وی مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد ازان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر باموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
ست اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد

فصل مرید حقیقی که در ارادت صادق است باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قَالَ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاَحَبِّكُمْ اِلَيَّ وَاَقْرَبِكُمْ مِنِّيْ مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوْا
بَلٰى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا اَلْمُوَطَّؤُوْنَ اَكْنَافًا اَلَّذِيْنَ يَاْلَفُوْنَ وَيُؤْلَفُوْنَ وَمِنْ اَخْلَاقِهِمُ
الرَّاْفَةُ وَالْمَحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْاِغْمَاضُ وَالسَّتْرُ وَالْاِيْثَارُ وَالصَّبْرُ وَالرِّضٰى وَالْبَشَارَةُ
وَالْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِيْحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُوَافَقَةُ وَالْاِحْسَانُ

وَالمُدَارَاةُ وَالاِیثَارُ وَالخِدمَةُ وَالاُلفَةُ وَالبَشَاشَةُ وَالکَرَمُ وَالفُتُوَّةُ وَبَذلُ الجَاهِ وَ
المُرُوَّةُ وَالمَوَدَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالعَفوُ وَالصَّفحُ وَالسَّخَاءُ وَالجُودُ وَالوَفَاءُ وَالحَیَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
البِشرُ وَطَلَاقَةُ الوَجهِ وَالسَّکِینَةُ وَالوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسنُ الظَّنِّ وَتَصغِیرُ النَّفسِ
وَتَوقِیرُ الاِخوَانِ وَتَبجِیلُ المَشَایِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَی الصَّغِیرِ وَالکَبِیرِ وَاستِصغَارُ مَا مِنهُ وَاستِعظَامُ
مَا اِلَیهِ و اخلاق اہل تصوف انیست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند
و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کردہ اند و خروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی و بیباکی
چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع ہوا را ابتلا گویند و بد خلقی را مہابت گویند
و تقرب با پادشاہان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تخیل را دانائی گرفتہ اند و امثال ذلک و این
از راہ و روش اہل معرفت نبودہ ست اما مقامات آنست کہ بندہ قیام نماید پیش خداوند تعالی
در عبادات و اولین مقامات انتباہ ست و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از ان توبہ
است و آن رجوع کردن ست بحق سبحانہ تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
از ان انابت ست و آن باز گشتن ست از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفتہ اند کہ توبہ رہبت ست از حق
و انابت رغبت ست بحق بعد از ان ورع ست و آن ترک چیزیست کہ در وجہ حلیت او شبہہ باشد
بعد از ان محاسبہ نفس ست و آن غمخوارگی نفس ست در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
بعد از ان ارادت ست و آن دوام کد ست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از ان زہد ست
و آن ترک حلال ست از دنیا و باز ماندن از ان و از شہوات آن بعد از ان فقر ست و آن عدم
املاک ست و خالی داشتن دل ست از ہر چہ در دست نباشد بعد از ان صدق ست و آن برابری
است در ظاہر و باطن بعد از ان تصبر ست و آن برداشتن ست نفس را بر مکارہ و تجرع تلخیہا بعد
از ان صبر ست و آن ترک شکایت ست بعد از ان رضا ست و آن لذت گرفتن ست بہ بلا
بعد از ان اخلاص ست و آن بیرون آوردن ست خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالی بعد
از ان توکل ست بر خدا و آن تکیہ کردن ست بر رزاقی حق سبحانہ و دور کردن طمع از غیر او

اَمَّا الْاَحْوَالُ فَاِنَّهَا مُعَامَلَاتُ الْقُلُوْبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الْاَذْكَارِ قَالَ الْجُنَيْدُ
اَلْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُوْمُ فَمِنْ ذٰلِكَ الْمُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْيَقِيْنِ
اِلَى الْمُغَيَّبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعَالٰى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ
وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوْبِ فِيْ مَحْبُوْبِهٖ وَمَكْرُوْهِهٖ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيْقُ الْحَقِّ فِيْمَا وَعَدَ
ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَعَةُ الْقُلُوْبِ سَطَوَاتِ اللهِ وَنِقْمَاتِهٖ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ
عَنِ الْاِنْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَمَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوْبِ ثُمَّ الْاُنْسُ وَهُوَ
السُّكُوْنُ اِلَى اللهِ تَعَالٰى وَالْاِسْتِكَانَةُ فِيْ جَمِيْعِ الْاُمُوْرِ ثُمَّ الطُّمَانِيْنَةُ وَهِيَ السُّكُوْنُ
اِلَى اللهِ تَعَالٰى تَحْتَ مَجَارِي الْاَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِيْنُ وَهُوَ التَّصْدِيْقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ
ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ الْيَقِيْنِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهٖ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ وَهُوَ اٰخِرُ الْاَحْوَالِ پس مرید
صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق ومقامات واحوال در او بتدریج
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثُمَّ تَكُوْنُ فَوَاتِحُ وَلَوَائِحُ وَمَنَائِحُ تَكِلُّ الْعِبَارَةُ عَنْهَا وَاِنْ تَعُدُّوْا
نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوْهَا این اخلاق ومقامات واحوال وکشف علویات وسفلیات اکثر پیران
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکر گنج ومخدوم شیخ بهاء الدین زکریا
ومخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم بنیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر
دهلی ست وآن دو کس را به بیعت قبول فرمود ومرید کرد روایت کنند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین
ملازم بود طشت ومشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد ومخدوم
شیخ فرید تا دیری دستهای می شستند چنانکه آب مشربه تمام ریخته شد انگاه بجهت شستن دست
شیخ بهاء الدین وشیخ نجم الدین آبی دیگر آورد چون طعام حاضر شد وتناول شروع افتاد شیخ
بهاء الدین وشیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها بتمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کرد پدر مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه که بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ محو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بخدمت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پایهٔ سعادت
ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که بعضی کسان
مادرزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام است چون سالک راست رفتار قدم به هفتم مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد و هشتاد و سه مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است.

کارش منحصر است امداد و تربیت پیری و مرشدی او را و رکار است تا بدان کمل مقامات واصل گرداند
و بعد ازان موهبهائی ست خاص فراوان که متواتر در بروی او بکشاید و بر سرحد انتها راه نماید
از اشارات این آیت لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ
لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ **بیت** ازجمالش برجمالش پرده است * محرم آنجا چند جانی بیش نیست * نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی که بخت
ایست فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشائخ فرمود **بیت** پیر ما پیر است مولانا فرید * همچو او در خلق
مولانا فرید * و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت **بیت** بودی اگر نبوت بعد از نبی ما
گفتی تمام خلق مراورا نبی پیرست * مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرهٔ پیران خود است
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیران نیست سوگند راست **مثنوی** بر مرید صادق صاحب تمیز * هست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند * قصهٔ شان جلوه بر جانش کند * **حکایت** وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای سفر شده است و ساله اگذشت که هیچ خبر از وی
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیری مرو بمن گفت
که مادر تو بجهت تو نگران نشسته ترا آنجا نمی باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چندین راه رفتن بمن دشوار ست شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیا ای پسر مخدوم شیخ فرید حاصل کن
اکنون همراه مادر بیا در وپای بوس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

و او انگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد
حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
روزی مخدوم شیخ فرید همراه پسر زاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال
رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواجه زاده
بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از
شکایت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال ما مناسبت بیت نا سزائی که خرقه در بر
کرد ✤ جامه کعبه را جل خر کرد ✤ و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده
دوهره ٹوپی لینڈی باوری دینڈی کھری نیچ ✤ چو ناگڈہ نا نوے تچھے سندھے کیچ ✤ معنی این
دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان تر است مردکه گیر بجز د ✤ مرد کلاه دو
بیقین سخت بی حیا ✤ موشی که خود برخنه نگنجد ز تنگیش ✤ بندد بخویش بارگران در مضیق جا ✤ دوهره
مناں من سنائیان سرمنی کیا ہوے ✤ کتنین بھیڈان منیان سرک نه لدھی کوی ✤ معنی این دوهره
بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سرتراش دل بتراش از هوای نفس ✤ کز
سرتراشیت نبود راه دین حصول ✤ چندین هزار میش تراشیده هر طرف ✤ زینها یکی بدرگه مولی
نشد قبول ✤ این هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از علت
پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداونی را جامه خلافت
عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را خاطر متمکن گشت که شیخ جمال جامه خلافت
از خواهرزاده مخدوم باز گرفته اند من کی رها دهند بلکه عجب نیست که بهیبت زجر و توبیخ من چوبی
گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست
گرفته آمدند و گفتند بابا نظام الدین بیک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله بحمده کثیرا که امروز پیر ما درختی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ مستفید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک است آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیک بختان بر سر ما
نبودی عیش هیچکس گوارا نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما انشاء الله تعالی
بیت خدایا برحمت نظر کرده * که این سایه بر خلق گسترده * و حضرت سلطان المشایخ از حد
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم آنجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک بروم روزی بزیارت آمده بودند و به
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم آنجا فاتحه و درود خواندند و بازگشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن * درودم فرستی فرستم درود * بیائی بیایم زگنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم این
خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مریدی
سهل کاری نیست نقل ست که مردی از سلطان المشایخ منکر بود و هر روز شکایتها و قباحتها گفتی
که این مرد سلطان المشایخ میگویانند و خود را بدرویشی شهره کرده است نه از مقامات مشیخت او را
خبر است و نه از احوال درویشی در وی اثری سکهٔ وی سر بسر بهره است و از دیانت و امانت بی بهره
از این جنس بیهوده گیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدار کفاف هر روز فتوحی
و نفقهٔ عیال و اطفال او را میدادی و بر این ماجرا مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای

با انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنامردی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را ببدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
ما بس بودی و چون من از شما همی خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید بسبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بدی را
مکافات کردن بدی * بود بر اهل صورت بود بخردی * بمعنی کسانیکه بی پرده اند * بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو عطا
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از ان تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بروی حلال گشت و حلال رزق او نیست از ان سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشائخ کتاب نحو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب نحو چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در نحو همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی تمام
بود گفتند نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
و سماع راه و روش جملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله ارواحهم اما در عهد ایشان بسیار بود و
حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان در بار خود فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ٭ ترک تارک گیرم و هرگز نگیرم
ترک ترک ٭ القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیارست اگر بعنایت شما ملاقات میسر
شود عنایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع در رسید به هند آنجا شو خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمودند یا نظام الدین درینوقت هرچه آرزو داری از ما بخواه سید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی حضرت سلطان المشایخ را حالی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بار ها این بیت بگفتی
بیت از کاسهٔ رباب مرا نغمتی رسید ٭ شد آفتاب هر که از و ذره چشید ٭ گویند که روزی عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود و اصحاب و درویشان ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنیها خیمه
کیسه ها پخته گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و دران حال کسی قدح پیاز آب خنک پیش
ایشان آورد و نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و ما اینجا آب خنک خوریم شرط مروت نباشد

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند گویا
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و دور شد
حضرت مخدوم بلطف و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هرچه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را از جهت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت و هم بمرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِه آنجا باتفاق
یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نااهل باز نمی شناختند بیت ز طعنهٔ شیخ شهر بر احوال اهل
دل ؛ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ ؛ گویند شیخ ضیا سنامی بجهت احتساب تخت بر شیخ
یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند آنرا ۱۲
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در وی اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام تیغ
هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هرچند کسی جوشن پوشد جای سوزن خالی باشد
بیت هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ؛ بزن آه گرم فقیری چو موم بگدازد ؛ گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند هیچ کس نمیگذارند کسی که آن تیغ بپوید در بالصفه زخمی گردد و مجروح
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با دردکشان هر که درافتاد برافتاد ٭ نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند مگر سرود آری روز میثاق ندای الست
بربکم همدرین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها و مشقتها
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها که می دیدند در تحریر نگنجد بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ٭ کز عمل یکدم نمی آسوده اند ٭ و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من مجال بیرون مقام دهلی ماندن نخواهم بعد از شما نخواهم رفت
و از انجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع برخواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ٭ باز فرمودند که باشما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفای
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آرمیدند جنازهٔ ایشان بر داشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این بیت در سرود می گفتند نظم سرو سیمینا بصحرا می روی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهانها روی تو ٭ تو کجا بهر تماشا می روی ٭ دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نه پنداری که تنها میروی ٭ دست سلطان المشایخ از جنازه بر آمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید مگر بعین زبان مخدوم از جنازه بر آید و در سماع در آید و رقص
کند پس غش کنند قایم شود بیت خاک را می جست گردون تا که بر سر یافت ٭ زانکه مطلوب بدیگران
روی ازین جز تر نیافت ٭ نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو در وقت
شش ماه در ماتم این مصیبت بود که هیچ خوابی و قراری نمی آسودی بعد از شش ماه فوت شدند در آنوقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بایاران گفتند بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بخشنود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند و دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود
برخاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعتهای پیر خود بسنده کرده ایم به نیست ما را حاجت
آمرزش آمرزگار به این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله روحه رسید روزی قلندری که ترابی نام
داشت در آمد و هفده پانزده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجره من در آی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان گردید
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر سلامت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت
که از وی خبری و اثری باز نیافتند بیت از آن دوستان خدا برترند به که از خلق بسیار بد خورند
گویند درویشی مکتوبی بر مخدوم فرستاد که چندین جفای سلطانان تحمل کردن نباید اگر شما انکار
نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که ما این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حواله های این ضربت زجای دیگرست
تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام به بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و
بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و وفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شمایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا نمائید
و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و بشما پیش می آیند که ما را ببخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود و ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوانهای گاو و سور را جمع کنانید و آن استخوانها
را بر رسنها محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی ببندید و ایشان را آویزان کنید
تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل چشت که پیر سلسله است پیدا شدند تا بایشان

گذارش شود و همدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفار[illegible] را باوجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما دران قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میزند ❊ کیست درین ره که
قدم میزند ❊ حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را قبول
کردیم آنگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما آنست
که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده و راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامهٔ سپید پوشیدی گیسوهای خود زر بافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگدائی آمده بود و این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع
کردن ست ❊ وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم ❊ این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سرم را بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

توسعر ازو و بتراش هزین سر بتراشید و زیران گیسوهای زربافته را هم بهزین بخشید انگاه درخانه
درآمد با جمله اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید
زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن
توانی هرچه از اموال می بایدت بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که
کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرد و مرا انشاء الله تعالی
هر شخص چشنده مرگ ست ۱۲
از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد ازان در شهر
ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد
که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را چه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده و در قناعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نکشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را و مفتاح کشایش
کل مشکلات را صدق توجه ست با پیران و مرشدان طلب ارادت نداری سعادت بخود
بچوگان خدمت توان برد گوی * شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَإِنَّهَا مِثْلُ الْمُسْلِمِ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِجُودِ مُوجِدِهَا *
و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بود
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهای پوشانیدند

وآفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پرآب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیمروتی میکند و اصلا غم فوت نماز ما ندارد تو یک لحظه برجای خود قرار گیر و بیمروتی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بند می بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین وکشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت نیست
دشوار و ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد بهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست در ولایت فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاند مثنوی شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در آندم که چشمش ز دیدن بخفت * بران باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیائید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول وابسته بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند اما گیسوی ایشان بر کاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خورش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چندبار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کار مرا تمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست | که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی | بلے محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول مست حضرت خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بردست دادی الٰهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسیٰ روح الله ملاقات دهانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفےٰ
علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
الله یقرأک السلام خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدره
رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیده بخش که هر نظری بهشت سازم
نجنی من النعم الذی انا فیه نجنی من النعم الذی انا فیه نجنی من النعم الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عیدی از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی در خواستند آوازی شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد از آن از مرقد پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای من فرمود بعد از آن از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دوازده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار و هشتصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان او که صلحای ایشان بهشت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دوازده هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن گویند خلق دانند که مجنونند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

برحمت خود بار حسیم الراحمین

زوده ۱

باری تعالی مستغرق شد آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بروی
ایشان نمیتابد تافت آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود است آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صدور نادره [illegible] آلهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوسی
آمدند خلق بسیار جمع شده و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک بوسیدن نمی توانستند و هم
اند در زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنکوهش حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمن می بینند * گر مشت [illegible]
به چشم نشنید * گر قصه خود پیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین من برچینید * [illegible]
باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم حرمت در خود نه بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکۂ مبارک حاضر بودند هم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوندا الکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بهتر آنست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه [illegible]
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چهار دول ایشان [illegible]
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب
قبله نشسته وضو می ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بهیبت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پای رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابلهٔ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک بگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجاییکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر بیان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
را بانے چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامهٔ بدهم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب شما
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختری
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
و هید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خُرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجای
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت [illegible]
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید و در تمام مدت شیر خوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت نکشیدن شیر در یک جانب افتاده ام
که او شیر نمیخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطن
امه و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال معدود تحصیل جمله علوم کرده بود
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حواله میر سید راجو قتال کرد
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق تعالی
پیوستند و تخت خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند پسندیدند و بعضی شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی و فراستی و عقلی و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا باز کشند شبی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با نواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اچ جامهٔ خلافت و شال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت با ایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نومسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نبشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة و السلام و بحکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ وغدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک است آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از ان تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش میر سید ابره
قتال رفتی او را باز بگردانیدندی و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفهٔ مخدوم جهانیان
بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بیست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب بشوید چه مناسب که ما شما را بامری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزی خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوک نوشته است که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و خلیفهٔ صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن است که برادرزادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام او روشن
شود و وقتی که مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی می فرمودند که ان آوا سورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر ایشان بی وضو بودی شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این گنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین گنجشکان را می گفتند که بیایید
شیخ مینا شما را برای طلب گنجشکان می آیند و بر دست مخدوم می نشستند و مقید می شدند

کسب فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بروید انگاه بپرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذا وَلِیٌّ مِنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعائے وداع
میشدند از غوغای عاسے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به دوسالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکھنؤ آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون به دوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چینلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکھنؤ رسیدند اکثر مردم لکھنؤ بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خورد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلی و
که این هدیهٔ من است بشیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکھنؤ رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است
و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شہاب الدین
با جملهٔ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصطفے گذرانیدند
و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یکی حاجتمند زود برخاست
التماس کرد که پسر من مریض است مرضے هائل دارد حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد که نخست
عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
از درگاه او تعالی خواستم سود نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این دوہڑہ خواندند
دوہڑہ ٹوٹی برت اکاس جیتا جوڑون نا جڑے ⁂ جن سنگ جن کی آس تے سنگ جن در جب
ہیں ⁂ حاصل معنی سوہڑہ بزبان فارسی آنکه باشد بیت رسن گسسته ز بالائی تو انکم بست ⁂
گر دوست دشمنی انگیخت دوستی شکست ⁂ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز مستحکم شد
آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ بکاری مهم فرستادند و در آن شهر رفته مهمی و کاری که بود باصلاح آوردند و بازگشته پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردیست عارف و کامل باو ملاقات کرده بودید
گفتند نی مخدوم فرمودند در شہرے که بروند اگر آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت همه شہر پر ز خوبان من و خیال ماہی
چه کنم که چشم بد خو نکند بکس نگاہے ⁂ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامهٔ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفه بود یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصهٔ مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بڈھن بودند و قاضی
بڈھن قاضی حاکم قصبه انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تختهٔ خود را [illegible] میکردند

و هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود و پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری علف خشک
بود مادر ایشان گفتند که من و دیگران شمه گان کهری بسوزیم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
کهری تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمعتاد خواندند گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کودکان شکستند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد نام هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفه مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم دران
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگ هست
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رو و بدان بیا
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارسی رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و شمه صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد و چون بعد از نماز عشا

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علاوفۂ اوست راجی موسیٰ نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جملہ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسیدن آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بتعجیل برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این نامراد را آن اہلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالیٰ رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرہا از ہر طرف برخاستہ سحابہا جمع آمد و تمام شب بر جملہ ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانۂ راجی موسیٰ رفت و گفت راجی موسیٰ را خبر کنید که سلیم بر در ایستادہ است
راجی موسیٰ از خانہ پا برہنہ بیرون آمد و خواست که بجہت ارادت پیادہ پا برہنہ برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسیٰ گفت که من عہد چنین کردہ ام که پیادہ پا برہنہ بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیادہ و پا برہنہ از خانہ تا در رسید ہمین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع ہستند
چون شما پیادہ خواہید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسیٰ
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید انگاہ چند ہزار تنگہ نقد و پارچہ ہاے
خیرآبادی بسیار بجہت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز ہمراہ گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب عشائر راجی موسیٰ نیت انابت کردہ رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و ہمہ مرید شدند و فتوحہا گذرانیدند بعد از ان راجی موسیٰ فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نہاد
و گفت این فرمان را بہر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کردہ نخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزے خواهم دریابید بر شما برات خواهیم کرد راجی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و عمارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضے بنیت انابت و بعضے بنیت تحصیل علم و بعضے بنیت طلب مولی تعالی و بعضے بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در وی طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد بیت دست خاقانے
دولاب روان را ماند * بیکے دست در آید بدگر دست رود * روزے که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامه کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جمله در بازد و فروکش پائے
راست * گر کفن را هیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عرضیه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکرے
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید و دران سوراخ میخے محکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کلماه کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتے آنجا
ماندند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه را در لشکر پادشاه به بازار
می فروختند و در دائره حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودے اما هیچ نخوردے بجهت آنکه در علت طعام شبهتی بود

وهیچکس مطلع نیشد که مخدوم چیزے نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت و از دهمی روز
بندگی قاضی محمد حسن الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و هیزم و گوسپند و
غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد حسن الله در خانهٔ آن
امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود
زدند بیت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند ✤ ایشان مگر طبیعت انسان نبوده اند ✤ چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمارا مرید باد
پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت هر جاے مرکب توان تاختن ✤ که جاها سپر باید انداختن
سخنے که مخدوم فرمودند که شمارا مرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے
ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان
و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشت و جملهٔ خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر و پته بر کتف داشتی در زیر در خانقاه بگوشهٔ تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خورد کست بطلبید مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام
عرضه کردند که نام من عبدالصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
سانپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان در روز ... محرم سنه ۹۴۵ ... سنه منصور ... سنه وفات ... تاریخ ارتحال ... اللهم ... ۱۲

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خدمتها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و مجلس نمیداشت چون طعام پیش میرسید
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از کجا
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب ست و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند و از محلتی بمحلتے می رسیدند مردم
همه درهای خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
بگریستند مردے در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در دروازه کسے گریه میکند بار خبر باید گرفت آن مرد بیرون
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار ست آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند
مارا ترب درکار ست شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و با بے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر چیزے صعب که متعرض وقت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضے خلفای مخدوم برین ماجرا حسد بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم رانگاه نمیدارد و هم در خانقاه نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس پیر در خیرآباد می رفتند جمیعے تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه

حاسدان را از حسد رستن گریست ✽ چون دُم کژ دم همی جنبد به نیش ✽ جنبش کم کژدمان را عادت است ✽ زو شود مرد سلیم از درد ریش ✽ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان هیچ جاهے را خلافت نداده اند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین یکے از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بر وجه اختصار آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند و صنعت تیراندازی و گوی بازی و سایر حرفتهای سپاهگری آن چنان بدرجهٔ کمال یافته که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند بودی ناگاه جذبهٔ عنایت الهی در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و بمریدان بخشیدند مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوة والسلام در دل ایشان هیچ نماند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضمایر مردم اطلاع یافتند

ف مخدوم شیخ حسین وفات ایشان هفتم شعبان ۹۶۸ الحمد بر حسین تاریخ وفات ایشان ست ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب وهیچ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب وهیچ غلبهٔ شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب وهیچ ایشان را تداوی شده بود دلیل است بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوهره ادا
می کردند و بیتی و دوهره بے تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد اگر این جمله ماجرا را بنویسم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کالپی حضرت قاضی محمد حسن الله
را دریافتند چند روز بلا زمت ایشان بودند و با عتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نوشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد حسن الله در کالپی دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سائیپور رفتند بعد از چند روز بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در گاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بشنیده بودم و از سندیله بگاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میر فتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از و پرسیدند که ملانوه
از اینجا چند کروه است او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در شنگر مئو رسیدید فکر کردند که طرا ز راه ملانوه
در شنگر مئو آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد بن الله را میشناسید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی وا در ارسے
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهی و ادرارے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در شنگر مئو بودند روز دوم در قصبه رفتند و آنجا حجامت
فرمانیدند و زینت کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب و بنگ هم از آنجا تائب شده توجه بمقام
سائیپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکے آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم بنهم مخدوم یک
بیرهٔ نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرچ کنند دوم آنکه من که بروم او باش
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش
کالاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این گمان از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سائیپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقے و توجہے تام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانه

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرض کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خوبرو [illegible]
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین من فرمایند گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله آنه مسالک تسوق الا هل الی
الا هل مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه بکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بر وید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتی و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاصی و اختصاصی کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه
نبود اما شکر الله درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت جعدا بالب
شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوند انند بار سے تذکرهٔ پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین
علی مرتضے کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود
و رساله هم بر تذکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون اگر علمای فقیه و اگر فقهای فقیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فهم نکردید اینها را بیعت پیری و مریدی و دیگر مسائل صوفیه منکر شده
و بدعت دانستید آنچه عیسے علیه السلام گفته شنید که ای علمای بد شما [illegible] شما [illegible]

می باشید که مائده از و فرود افتد و سبوس باند و مائده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
حظوظ نفسانی و امثال ذالک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشته
علم آنست که نه مفتی یا قاضی گرداند و یا با ملوک و سلاطین آشنا کند تا خاطر نکنی چیست علم که بهر کلاغ
و باغ بود * همچو مرد دزد را چراغ بود * و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله روحه می آرند که هفت ساله بود که بپایهٔ اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه
حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی از آن وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخنی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح
دیدی گفتی سخن آنست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن
آنست که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی رضی الله عنه اگر مسئله مشکل بودی در آن وقت درویشی
بودی پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری از و حل کردی نقل ست
که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت قدم نهاد
بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای
امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیهوشی درگرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
معرفت در آئید که هو المقصود و از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که بر یک متفق شده اجماع کرده اند

که کلّ طریقة رُدَّت الی الشریعة فهی زندقة و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که بر هوا می پرد و یا
بر سر آب می رود و یا تر نمی شود و یا با آتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر می دهد و امثال ذلک
و یک فعل خلاف شریعت از وی سر زند باید که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را بدرقهٔ راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیادی مرصوص ندانستندی نقل است از متقدمان
مشایخ که چون از درویشی ادبی از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر کردندی
و از زمرهٔ مشایخ نمی شمردند وقتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدر رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
یکی از ایشان ادبی یا شیئی خطاً فوت کردی او را مصیبتی صعب رسیدی و چند روز در ماتم آن مصیبت
باگریه و زاری نشستی و دیگران بپرسیدنش می آمدندی نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار میگریستی و با خود خطاب کردی
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جملهٔ اهل
طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذرهٔ افراطی
و تفریطی پذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالتست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالتست
درین باب آنچه خواهم نوشت بیت اگر در سرای سعادت کس است * ز گفتار سعدیش حرفی
بس است * آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولو العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود و انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را به
خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل
برنداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیهم السلام نصیبی
را راه نماید و آب باران که مایهٔ حیات است مروارید را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را ادا

باز دارم یا در قلوب اہل شکوک یقینی درآرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیرے باید کرد کہ سلکۂ او بہرہ نباشد وگرنہ مرید را درین راہ ہیچ بہرہ نبود و شمہ از شرائط پیری بالا نبشتہ شدہ ا ہمان بس ست **مثنوی** مرد پی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے ازمردہ علم آموخت ہرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت ہرگز ✤ بدانکہ بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امامت و اقتدا ست و بعضے مسائل و مبنی بر مسائل بیع و شرا و این ہمہ را بیانیست دراز فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ونیز باید دانست اگر مرید در مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری کہ در مذہبے دگر ست جائز ست زیرا کہ ہر چہار مذہب برحق اما اولی و احسن آنست کہ پیر و مرید در یک مذہب باشند تا مرید متابعت پیر ہم در مشرب و ہم در مذہب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ سفر مود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر از دیگری در استماع و تلقین توجہ کند بہرہ نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاہ محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلۂ سوم در ترک و قناعت و توکل و تمثیل

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ **بیت** ہمہ اندر زمن بتو اینست ✤ کہ تو طفلے و خانہ رنگین ست ✤ بدانکہ دنیا بذاتہٖ مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم ست کہ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ عبارت ازوست و دنیا مثلہ آن نارد کہ تارۃً باعلیٰ علیین ترقی دہد و تارۃً باسفل سافلین فرو برد و ہر کہ دنیا را آلہ راہ دین سازد و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُوْنَ بصورت دنیا بود و بدل در ملا ا اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا اَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زینہ برای ہوا آراستہ و دنیا او معاون نعیم بود و در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا ہمہ در رضای او صرف کند **بیت** ہر چہ داری برای او بگذار ✤ کز گدایان ظریف تر شیار ✤ در سلک السلوک نبشتہ چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہیبانی کہ ہزار دینار درو بود از بہ خرقہ بکشید و بیاران داد کہ این را صدقہ کنید گفتند تو ہمہ وقت از داشتن دینار نہی بودی خود چندین زر داشتے

لذات دنیوی خورد را از شیطان بدین زر ربانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بر در شید و غمی برد و هر که اعیان دنیا را آلات راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب
و لذات نفس اماره صرف دارد گلوخن وار تاریک که عالمی دیگر ندارد یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا
مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ۝ **مثنوی** ای ز پی حرص و هوا لذات را
سوت بود یا دم لذات تو * گوهر عمرت بپشیزی برفت * آه چه چیزی بچه چیزی برفت * اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد چنانکه از اکابر صحابه رسیده اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ لَا اُبَالِيْ
بِاَيَّتِهِمَا رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**
در دل بجز از یکی نشاید که بود * در خانه اگر هزار باشد شاید * ای عزیز دنیا را صورت صد هزار
است تا بیننده را چشم چگونه است و هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام
بیت نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک * الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند *
بِقَدْرِ مَا يَمِيْلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اُخْرِجُ مَحَبَّتِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبٍ
وَاحِدٍ اَبَدًا دنیا در دل درد است و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی**
تا دل و دست را تهی نکنی * با غم عشق همرهی نکنی * گر بود دولت ملول مشو * ور بدست آیدت فضول مشو
این همه رو دل ز تست عیان * به بود گر تو گم شوی میان * عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان
مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی * عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

چون ذکر خدا و رسول سوا عدا دینی بگوئی وحشت و نفرت پدید آید قال الله تعالی و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالاخرة و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند ناگاه در شهرے در آمد بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتے از بوی کریه دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئے یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای بتان انبا چون غبار پاک کرفته باشد مثنوی چه لذت که در هر دو جهان ست ✤ ترا در حضرت او بیش زانست ✤ چرا این ترک هر دو مے نگیری ✤ چو مشتاقان پی او مے نمیری ✤ قال علیه الصلوٰة والسلام یا عجبا کل العجب المصدق بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور و فی المعالم قوله تعالی و کان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن خرج من مخرج البول کیف یتکبر و عجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله مردی بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتک لاسألک عن مسائل قال سل و لو الی اربعین فقال الرجل ما القریب و ما الاقرب و ما الواجب و ما الاوجب و ما العجب و ما الاعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب فالقیمة و اما الاقرب فالموت و اما الواجب فالتوبة و اما الاوجب فترک الذنب و اما العجب فالدنیا و اما الاعجب فمطالب الدنیا و اما الصعب فدخول القبر و اما الاصعب فدخول القبر بلا زاد بیت مرگ در پیش ست و تو بی سیر و پا ✤ بهر مردار این چه کرکس میشوی ✤ حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه بیعلے ندارد و هر باحمقا

الجنس مع الجنس يميل قال سهل التستري قدس الله سره للعقل الف اسم ولكل اسم منه الف اسم
واول كل اسم منه ترك الدنيا * پیر و جوان که در بند مال و فرزندند * نه عاقلند که طفلان ناخردمندند *
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس بين خوف فضيحة الدنيا وفنوا في فضيحة الآخرة
مثنوی سنگ بده از و گهر بستان * خاک بین می ده و زر می ستان * در عوض فانی خوار حقیر *
دولت پاکیزه باقی بگیر * قال علیه الصلوة والسلام کن في الدنيا كانك غريب او كعابر
سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور رباعی جهد کن ارچه پذیری دو سه روز * تا پیش از مرگ
بمیری دو سه روز * دنیا زن پیر ست چه باشد گر تو * با پیر زنی انس نگیری دو سه روز * قال
ابو يزيد البسطامي قدس الله سره ما غلبني احد مثل ما غلبني شاب من اهل بلخ قدم
الينا حاجا فقال لي يا ابا يزيد ما حد الزهد عندكم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اكلنا فقال هكذا
عندنا كلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندكم فقال اذا فقدنا شكرنا واذا وجدنا آثرنا قطعه
از حادثات وصف آن صوفیان گریز * کز بود غم خورند و ز نابود شادمان * زایشان شنو دقیقهٔ فقر
از برای آنکه * تصنیف را مصنف نیکو کند بیان * سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلکم تتفکرون
في الدنيا والآخرة تفکر دران هردو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان على
(وآن هردو حرام اند)
اهل الله بیت دنیی و عقبی حجاب عاشق ست * میل بهاکی ز عاشق لائق ست * قال
(دوستان خدا)
النبي صلى الله عليه وسلم طالب الدنيا لا يكون طالبا المولى ولهذا قيل اول
قدم في طريق السالكين والعارفين ترك الدنيا مع العلائق كلها وجاء في العلم قال
الحسن البصري ما بعث الانبياء الا ان يصرفوا الخلق عن الدنيا وقال اهل المعرفة من
ترك الدنيا ملك ومن اخذها هلك می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردارخوار نگردد الدنيا جيفة وطالبها كلاب وشر الكلاب من وقف عليها
(دنیا مردار است و طالب آن مانند سگان است و بدترین سگ آنست که بر وی حریص تر باشد ۱۲)
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز * جهان جیفه پیش کرگس انداز * بدو نان ده مر این
دنیای غدار * که جز سگ را نشاید داد مردار * نقل ست از خواجه ابراهیم خواص قدس سره

که مقامات دیگر صحبت ایشان باطل کنند که آن مقامات غل وغش ست وآن از طلب جاه ودر دنیا ورفعت و منزلت می خیزد وهر که را بیدی که در طلب دنیا وجاه ومنزلت شروع کرد وامیر لطف مردمان شد او را اتقیا هیچ بزرگ نباید داشت بر نفس خود و آز جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک وسلاطین آمد وشد کردن نقل ست که خواجه سهل تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود واو صاحب لشکر بود وجهت استعانت بدعا چون ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه درخانه آمد شصت سال از مردمان عزلت گزید که مشائخ طریقت گفته اند صُحْبَةُ الْاَغْنِيَاءِ سَمٌّ قَاتِلٌ لِلْفُقَرَاءِ خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره مَا رَأَيْتُ حِجَابًا

اعظم من الدنیا بین العبد ومولاه واز سری سقطی قدس سره منقول ست مَا رَأَيْتُ شَيْئًا اَقْبَلَ

لِطَالِبِ الْمَوْلٰى اِلَّا صُحْبَةَ الْاَغْنِيَاءِ وَ اَقِلَّ الدُّنْيَا فَاِنَّهَا تُمِيْتُ الْقَلْبَ فَاِذَا مَاتَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ

نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْهَا صَارَ حَجَرًا وَمَدَرًا فَيَقُوْلُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُبَالِيْ قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِيْنَ

لَا يَحِلُّ لِلْفَقِيْرِ اَنْ يُجَالِسَ بَيْنَ يَدَيِ الْمُلُوْكِ وَالسَّلَاطِيْنِ لِاَنَّ قَلْبَهُ يَمُوْتُ بِصُحْبَتِهِمْ

بیت نشست موعظت پیر صحبت این حرفست ٭ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ ای عزیز از تو

همه چیزی باید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق وعوائق پاک نشوی خدای را نباشی وتا خدای

را نباشی هیچ چیز ترا نباشد مَنْ لَهُ الْمَوْلٰى فَلَهُ الْكُلُّ بیت جهان آن تو و تو مانده عاجز ٭ ز تو

محروم تر کس دیده هرگز ٭ ای برادر باید که از شدت فقر وفاقه تنگ نیائی که آن ذریعه ترقی درجات

و نیل سعادات وقرب قاضی الحاجات ست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا

حَمَاهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا اَحَدُكُمْ يَحْمِيْ سَقِيْمَهُ مِنَ الْمَاءِ مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه رسیدم

و وی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود ودر تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کردی

و آب خوردی وخشتی بالین بود ومصلا ازنی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم

یا سیده حال تو سخت ست من می بینم مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک

اَلَمْ تَعْرِفْ رَازِقَ الْخَلْقِ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ رَازِقِيْ وَرَازِقَ ذٰلِكَ الْغَنِيِّ وَاحِدٌ كَمَا تَظُنُّ

أَنْتَ ذَكَّرْتَهُ لِغِنَاهُ وَنَسِيتَنِي لِفَقْرِي پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی بینی مالک نگاه کرد پاره نی از عصا بمقدار چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال واقع شد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داؤد طائی علیه الرحمة اتباع زهاد اصحابی
داشت هم از آن خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادر
سایه میگردانید بسر سایه میکردی امام در اشتغال همچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماندند مادر گفت ای پسر ترا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزانیدی
گفت ای مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
داؤد قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوسی
انبوه میشدی امام داؤد قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرعی نمود که خداوندا در اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و از ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلای
مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
پادی را مبتلا کرد تا جائی ماند و گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داؤد رفتی
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر با
رعیت زاده رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میشوم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مثاب میشوند
بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داؤد طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که او را

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مردی مسکینم پیش در چون من گدائی خلیفهٔ روی زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دنانیر پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندسال
است که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و چندین اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم او این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمده ام توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوئی که اگر اولو الامر
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدا ام پیر تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و ازان وعظ بچند بیابست رسول صلی الله علیه وسلم شفقت بر سد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود پیش من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
باز گشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو پیش من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود پیش من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد هم در بغداد و چندین زاهد است که پوشیده و مستور زندگی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت
اگر کسی خلیفه پیش تو آید او را از من بگوئی که من میدانم که تو از اولو الامری و عم زادهٔ رسول خدائی

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که براست و دروغ در میان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت در حساب بیاورند
نیز سند خلیفه را و من عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت و خوشنودی با
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و تو نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمة الله
قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز دادند بار او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داود جواب بگفت که اگر
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید
امام ابو یوسف بر داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذنی بده تا خلیفه تو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رُؤیَةُ وَجهِ الظّالِمِ یُسَوِّدُ القَلبَ دل را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر سخن بگذر امام
ابو یوسف باز بر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داود
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس مادر درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او تنگی مر امام داود بحضرت معبود بنالید و
تضرع بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان مرا الهام
مرا معذور دار و درین کار سبب مگردان و او دیگفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود که بشب بیایند
بشب بیایند و با از حمام و انبوه خلائق تنها بیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نبیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداود دهد داود دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و چه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف کن این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من است و از خاصه کسب خود
هشتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم ازان میکند در خانه بقالی
داشته است دانگی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدایا روزی که آن
مال فارغ گردد داود را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند وفات داود در ان روز بیقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
هسته خرما گفت اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ بشر حارثی و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکردی و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرموده لَوْ اَرَدْتَ بُلُوْغَ دَرَجَةِ الْکِبَارِ فَعَلَیْکَ بِعَدَمِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی اَبْنَاءِ الْمُلُوْکِ
و از صحبت علمای حریص و فقرای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لَا تُجَالِسُوْا عِنْدَ کُلِّ عَالِمٍ اِلَّا عَالِمٌ یَدْعُوْکُمْ مِنْ خَمْسٍ اِلٰی

خمس من الشک الی الیقین ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد و
من التکبر الی التواضع ومن العداوة الی النصیحة سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجتنب
ثلث اصناف من الناس الجبابرة الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و ما فوقان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند ⁂ آفتابی بدین درخشان را ⁂ اندکی ابر ناپدید کند ⁂ ای عزیز بدانکه باطن
سه گونه است دنیا و خلق و نفس و دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید فصل بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دلست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم هم
عذاب کشند پس همه ایشان از دنیا و از شهوات و لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خدای
تعالی که در دل بود فرا پیدا آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد وی را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و چندین خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است و
شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون
صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
در میان جان تو تولد کند که هلاک تو از آن باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوت را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته آ بهمه چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل شے اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و تا نان نخورد تا گرسنه بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو مضطر است چنانکه اراده نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثلها و بعضی افعال اختیاریست رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ فرمود صلی الله علیه وسلم أَنْتُمْ تَتَقَاحَمُونَ عَلَى النَّارِ وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم نمیگذارم والحمد لله رب العالمین

فصل فی القناعة قال الله تعالى تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بجهت طمع مَنْ قَنِعَ عَزَّ وَمَنْ طَمِعَ ذَلَّ بیت شیر نر پوسد بعزت مرقانع را قدم ❊ باده سگ شاید بخواری یا

مرد پیر دوری ❊ مثنوی
نفس را میگفت کای نفس خسیس
هم برای نیک نامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کار گر
بر در بیچون توئی استادهم

اصمعی میرفت در ره سوار
کردمت آزاد از کار خسیس
اصمعی گفتش تو باری این مگوی
آن چه باشد در جهان زین خوار تر
هر که پیش خلق خدمت گر بود

دید کناسی شده مشغول کار
هم ترا دائم گرامی داشتم
این سخن اینجا دریغست کن مجوی
گفت باشد خوار تر زین ناکسم
کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندر اینجا بر یکی از ملوک رفته بود و دربان رها نکرد از غصه آزردگی این بیت خواند بیت . سر و را سر سنگ قربان بده دست دربان بشکند یا آستین اینجا حضرت الملة شیخ مصطفے قدس سره مصرعهٔ ثانی اینگر داینید و گفتند ع دست دربان نشکند چه پای من محکم و شیخ فرید عطار فرموده قدس سره مثنوی شکر ایزد را که دربار کسی نیستم ❊ بسته بر نان و بر آب کسی ام ❊

من نرگس بر دل بجا بندی نهم ◆ نام هر دونی خداوندی نهم ◆ باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حوائج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همائی چو تو عالی قدر و حرص استخوان حیف ست ◆ دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افگندی ◆ درویشی را هر روز شیطان وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور تا امید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این سفر داری درست ◆ بکام نهنگ ست منزل نخست ◆ در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوئی روغن داشتم که سرمایه من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای پسر سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدرت ست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده است تمام آن بود که پدرش هم نبودی این اشاره بمرتبه فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق لقا ربانی تا چند ببازار خودی پست شوی ◆ بشتاب که از جام فنا مست شوی ◆ از مایه و سود دو جهان دست بشوی ◆ سود دو جهان به که تهی دست شوی ◆ قال بعض المحققین لو کانت حبة بدینار لو الخلق کلهم عیال الله لا ابالی بمادی آل نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری شنوی آنکس در جهان بجز بر دار قناعت نیست ملکی بیشتر ◆ نفس قانع گر گدائی میکند ◆ در حقیقت پادشاهی میکند شنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک
جمله میبینید تو بر گنبد
گفت هم بر پای من بار تنم

در رهی میشد پیاده دردناک
معتقد داری بسی اسپ بخواه
به که بار منتی بر گردنم ◆

سائلی گفتش ملوک روزگار
تا پیاده رفتنت نبود براه

نقل ست که بهلول بغداد را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزه تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روزاد را روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی بروزی از من باز نگیرد و لیکن خداوند بالا و پست ◆ بعصیان در رزق بر کس نبست ◆ بر زبان

[illegible]

گویند رِزْقُ الْعَوَامِّ فِي يَمِينِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِي يَقِينِهِمْ سلطان العارفین را پرسیدند هیچ
کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری
که بایزید را نرساند **قطعه** فراموشت نکرد ایزد دران حال ✤ که بودی نطفه مدفون و مدهوش ✤
روانت داد و عقل و طبع و ادراک ✤ جمال نطق و رای و فکرت و هوش ✤ ده انگشتت مرتب کرد
بر کف ✤ دو بازویت مرکب داشت بر دوش ✤ کنون پنداری ای ناچیز همت ✤ که خواهد کردت
روزی فراموش ✤ قال الله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا یعنی آفریده شد مردم حریص
در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکنند که طمع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا
از گیاه خالی میکند و همه جنبش بخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما حسیر اندوه
هرشب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه
کرده است **مثنوی**

آدمیست آنکه نه سیری برد	جانوری را که بجز آدمیست	معده چو پر شد سبب بی غمی ست
روزی هر روزه ز خوان کرم	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه غم چه بیش و چه کم
	وز جهت حرص غمش همچنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یَا مُوْسٰى لَا تَهْتَمَّ الرِّزْقَ حَتّٰى تَعْلَمَ اَنَّهُ لَمْ يَبْقَ فِي خَزَائِنِي شَيْءٌ می آرند که فتح موصلی قدس سره
بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت
السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت من بیت
رَبِّی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر چنین
سخن باقی عمر مگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت
ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِيَ الْيَقِيْنُ اَيْنَمَا كُنْتُ وَرَاحِلَتِيْ قَدَمَايَ اَمْشِيْ
عَلَيْهِمَا وَمَطِيَّتِيْ شَوْقِيْ وَعِشْقِيْ فتح موصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام
چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانه
خود مهمان بر دو پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

یعنی رزق عوام از دست ایشان است و رزق خاصان در یقین ایشان

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا که بخانه خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست ❊ کنج صبر اختیار لقمان ست ❊ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ❊ بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران دخل نیست گفتند مگر
گرده نان از آسمان بر تو می بارند گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتار را
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهتمین فتکونوا للذنوب مکتسبین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت ❊ وقف
گفته اند شتر حلیم است بار گران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاها چرد و
متحمل است در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب
همه از و حاصل است پیر رومی قدس سره فرمود **نظم** بر خوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی ❊ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ❊ در خار خوری قانع در بار کشی راضی ❊ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ❊
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا اشارت بدین
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس است بکش و رشته الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است بقتل او صفت حرص
از بگذار و طاوس که منبع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را ❊ کز صفات خود ببعد المشرقین افتی جدا ❊ با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه ❊ با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا ❊ در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت مقتول کرده بعضی را ببعضی بیامیزد
تا سورت ایشان شکسته شود و قربان شوند ایشان را به تیغ شرع و عقل بخوانند تا مطاوعت کنان نشانه
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

شهوت که ثمرۂ باد ست سوم حرص که عادت آب ست چهارم امساک که صفت خاک ست چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرموده مثنوی چار مرغ ست چار طبع بدن * جمله را اهر دین بزن
گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل *

فصل فی التوکل والتبتل

قال الله تعالی وتبتل الیه تبتیلا ۵ رب المشرق والمغرب لا
اله الا هو فاتخذه وکیلا ۵ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر
نپردازی و با دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نینداری تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی
الله خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصای پرسید من این اتیت
قالت من الله گفت الی این قالت الی الله ذوالنون گفت رحمة الله علیک یا هذه عظینی
عظة قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی ثم بالعقبی ثم بالدنیا
فان التفت الی شیء منها ولی عنه المولی فان ولی عنه المولی کل شیء من السماء الی نعمة التی
قال علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی یا عبادی انظروا الی الدهور هل
انقطع الی احد فلم اعزه وهل توکل علی احد فلم اکفه رباعی ای بنده بمن گریز
و خود را بلا کن * گر شاه جهان نگردی انگه گله کن * ور گرد جهان بگردی و پا آبله کن * گر پیر نشی
با بی ما ابله کن * قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم
امور ست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هو الاول والآخر والظاهر
والباطن که زبان رمز ست از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو سا
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کارساز خود ایشان مپندار

که اول بنهم ترا از عدم بوجود آوردم آخر بنهم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر بنهم صورت ترا محبوب ترین
وجهی بیاراستم باطن بنهم سر اسرار حقایق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار
روی از کونین بگرداند فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ؕ مال را بذل مهمان و فرزندان را
قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی
کردی بیا دلیلت باید ❊ مهر سوی دل خلیلت باید ❊ گر صحبت آن یار جلیلت باید ❊ مال و
تن و جان جمله سبیلت باید ❊ رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند ❊ فرزند و عیال و
خان و مان را چه کند ❊ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ❊ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند ❊ قَالَ بَعْضُ
الْمَشَايِخِ قُلْتُ لِبَعْضِ الْأَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِينَ كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى التَّحْقِيقِ فَقَالَ لِي لَا تَنْظُرْ
إِلَى الْخَلْقِ فَإِنَّ النَّظَرَ إِلَيْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِي مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ كَلَامَهُمْ فَإِنَّ سَمَاعَ
كَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِي مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَإِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ أَنَا
بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِي مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْكُنْ إِلَيْهِمْ فَإِنَّ السُّكُونَ إِلَيْهِمْ هَلَكَةٌ قُلْتُ
لَعَلَّ قَالَ يَا هَذَا أَتَنْظُرُ إِلَى الْغَافِلِينَ وَتَسْمَعُ كَلَامَ الْجَاهِلِينَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِينَ وَتُرِيدُ أَنْ
تَجِدَ قَلْبَكَ مَعَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَذَا مَا لَا يَكُونُ أَبَدًا بیت با خود نشین و همدم و همراز خویش
باش ❊ حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود ❊ حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود
قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم
اگرچه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم
و در هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری بر نیاید یاد ام که کسی دل بر من
ننهند و از خویشاوند ببرید و عزلت نگیرد و کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجدی
کند ار چه کشاید تشبهی بدر و بشان میکند و در باطن خدا تعالی داند چه تمناست و چها میگذرد نظم

آنانکه ربوده الستند ❊ از عهد الست باز رستند
در منزل در و بسته پایند ❊ در دار ان کشاده دست جا
چالاک شدند و پس بیک گام ❊ از جوی حدوث باز رستند
فانی ز خود و بدوست باقی ❊ این طرفه که نیست هست هستند

این طائفه اند اهل توحید ❊ باقی همه خویشتن پرستند ❊ گویند وقتی جنید قدس سره را بعد ازین پیغام
داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک
جزو شهوت ست و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل اکنون یک جزو شهوت تو بر نه
جزو عقل غالب آ میخواهی که تشویش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخود
مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد است
توئی ❊ و آن مرد که از زنی خجل ماند منم ❊ نقل ست که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر
نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل
باو متعلق ماند و زبان بجواب و تن بخدمت و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قوله العالی
شیخ عطا قدس سره در تذکره سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی بشکار رفت و با ل
صیدی آهوی در رانده میرفت آن صید رو بسوی ابراهیم آورد و گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
آیا برای این امر ای ابراهیم مخلوق گشته
فرشته و خوشی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر قصر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی
بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و عصای بر سر چیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا
میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این قصر ابراهیم را از کی یافت
گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس با طاهین
کیکی بیاید دیگری برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بحق معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کار ها را راست کرده بیایم گفت کار از دست
شتاب تر هست هم ازینجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود ❊ چون دیر شود دولت زیاد
شود ❊ خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامها خود بوی داد و جامه وی
در پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فکن خود را بسیار از هر
تسبیحی ❊ که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها ❊ بیت با دوست یگانه باش و از خلق جدا باش ❊

معشوق تو او بود عالم خاک گویند امام شبلی قدس سره عاشق بود وی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمان است گفت بلی میدانم و لیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر که را حاجت از خدا
است از و خواهد هر که را حاجت خود او ست از و چه خواهد مخدوم الملک شیخ مینا قدس سره فرموده
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی باندیشند که سلف صالح و مشائخ طبقات گذشته و ما ان خرابها کرده
با دنیا گرفته و از خلق بکلی عزلت داشتند و بیگان ماه و چهل گان روز گرسنه و تشنه بوده
ذکر و مراقبه مستغرق مانده و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند برای آنچه کردند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
سفر نامه قدس سره فرموده است که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می باز و گاه آن گوی نیاز را باز
اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعرش و گاه بفرش تا یکبار باسعادت بر آید و بر سراپرده عزت زنند اگر
از لباس خواجگان بود بر دوش زنند و اگر لباس گدایان بود و بر سراپرده درویشی
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده است که تا بعد سید دل سبک
از فلک و ملک در گذشته مقصد بمقام قاب قوسین او ادنی نهادند دل تمکین نشدند
الذاهب العاشقین خفی من عباد الثقلین رباعی ای خلق جهان بشناسید
سوختگان دریابید ای اهل مناجات که در محرابید صد قافله بگذشت و شما در خوابید
ای عزیز حال این جوان مردان نداند که ایشان چه مرد انند ایشان عاشقان رسانند مشتاقان
بیجا انند آتش زنند جسم و جانند قلندر روشان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نه این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات
ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست زین

گدائی میشیم ٭ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا امام قشیری
قدس سره گفته خفاف آنانند که از غبار شهود ما سوی الله آزاد اند و ثقال آنانکه بقید تعلقات مقید
اند صاحب مجمع الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند که کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند
که بپرورش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می پرد و دیگری
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند آنکه ببال کشش
واقبال می پرد می مشاهده ما سوی الله را طی میکند بیت دو عارف چون بدان سیر خرد پی
در دم از نه فلک می بگذرد ٭ سیر زاهد هر دمی یکروزه راه ٭ سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه ٭ قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت ٭ فما لهم همم تسمو الی احد ٭ فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم ٭ یا حسن مطلبهم للواحد الصمد ٭ از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول ست
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
همی خواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم ٭ جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم ٭ ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز ٭ دینها که کرده ایم برای تو کرده ایم ٭ قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم دوست
است از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار

گویند عزیزی بدیری در خانه درآمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل
خود را از ما سوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو رو مگردان * اگر
در مسجد گرد و در خرابات * از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری بود که رفته بود
و مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا آخر عمر به بقعهٔ شریف که فاضل ترین بقعهاست برسم [illegible] آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعها بود تو بهترین مردمان باش هر بقعه که خواهی باش بقعه بمردی عزیز شود نه مرد به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و حکی عن ابی الخواص قیل له
جاء ابراهیم بن ادهم ما تلقاه قال لان القی سبعا ضاریا احب الی من ان القی ابراهیم قیل
ولم قال لانی اذا رایته احسن کلامی وتظهر نفسی باظهار احسن احوالها وفی ذلک افتتنه
وهذا کلام عالم بالنفس واخلاقها وهذا واقع بین المصاحبین الا من نعصمه الله
وقال بعضهم هل رایت شرا ممن تعرف قطعه از صحبت دوست برنجم * که اخلاق بدم حسن
نماید * حکیم هنر کمال بیند * خارم گل و یاسمن نماید * کو دشمن شوخ چشم و بیباک * تا عیب مرا
بمن نماید * فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند
و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وقد ینتفع المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما
ینتفع باهل الفساد ووجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذره منهم
واهل الصلاح غره صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم [illegible]

طیبة جمیلة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لله تا اکتسب من حقیقتهم الفتوة فی
الطلب فلیتنبه الصادق لهذه الدقیقة بیت باشی زرو فرصت شمر غنیمت وقت ٭
که در کمین گه عمر قاطعان طریق ٭ قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین یعنی
فرموده که اهل نظر میرسانند لذت عین در چه چیز است جمعی که نشاده اعتزال بر نظر عبرت بر ایشان جلوه گری
گشته تا لمعان انوار جمال انکم سترون ربکم بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین
عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرتی روشن است که اهل شوق را جز مشاهده جمال محبوب مطلوبی نیست
بیت پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را ٭ لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست ٭ آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی الهی اذا ادخلتنی
الجنة وتقول انا اعطیتک ما شئت یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها بیت قفس
وقتی مسلمت باشد ٭ که آستین بر دو عالم افشانی ٭ گویند اگر وعده دیدار در بهشت نبودی هرگز
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند چگونه
فرمود دنیا حدث است پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوت است پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان پیر و نه قصه خوانان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند تیغ خورد دیگر است و آنکه کاسه لیسد و تره خورد دیگر است گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل است که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا ره نیست در حال آن هر دو بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزه شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی بجز و باز
بسته اید و طریقت را دانه دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار یابید نقل است که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بحر از سیر دوم اما چون در مقام سیم باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من اوراد دعا برسانی چون مرید بمقام رسید بپای بوس بایزید مشرف شد پرسید که کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق بلخی بایزید پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایهٔ توکل بجائے رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزے بارد و نه از زمین چیزے روید و جمله خلائق عیال و
اطفال من باشند من از توکل خود بر نگردم و کانت حبة لم یبذر او الخلائق کلهم عیالی فالله
کافی سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابو یزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد و او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از جنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجا مؤلف
میگوید که پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی چو ابو یزید باید که بر این توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش اویس گفتند مردی
هست که سی سال بر آمد تا گوری فرو برده و بر آن گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اویس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو اند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعره بزد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر بندگی چه بیت آمد و هر کسی
بگمانے فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی آری عزیز ترا از دین مردان چه خبر بهانے شب و روز در حسرت
ایشان بسوز اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آیت هؤلاء
قوم لا یشقی بجلیسهم اقدامهم شعر و اذا صفا لک من زمانک واحد * فهو المراد و این ذاک الواحد
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه در دانست و اگر درد باد این همه درد ما از دست شوخ چشمان را هر کسی شوخ
عظام خواند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بها زکانی دگر است * و این در

زیشانی دگرست ٭ اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ٭ افسانهٔ عشق را بیان دگرست ٭ ای عزیز
شیخ شیخی اگرچه چون شهد شیر و شکر و شهد شیرین نماید و ثنای او خوشی و خرمی افزاید لیکن در میانهٔ خبث
علت علتها از وی فزاید و آفتها و بلاها از وی پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی
گسسته شود و شیرنری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید ٭ رباعی این کوی
بلاست میدان هلاک ٭ وین راه مقام را که بازند پاک ٭ مردی باید قلندری و بیباک ٭
تا بر گذرد غبار وار از بیباک ٭ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
بیمار رنجور بودم گفتم اَللّٰهُمَّ اشْفِنِیْ (الهی شفا بخش مرا) آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار
او را بامی ورد کرد و فاتحه خواند و بر پای دمید هاتفی آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت این سیب
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که نقل بزرگان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما بر یکی تشبیهی خشنودیم مثنوی برو جان ما در سر خویش گیر ٭ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ٭ تو با این گدائی و گنده بغل ٭ بدرگاه شاهان نیابی محل لا تَجْهَرُوْا فَاِنَّا قَدْ ...
یکی قطب الاقطاب گویند و دیگری قدوهٔ اصحاب خوانند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته مانده قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّ الْعَبْدَ لَیُنْشَرُ مِنَ الثَّنَاءِ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَا یَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوْضَةٍ اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگین
و مسجد بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهورترست مثنوی ز ابلیس لعین تنها
شود پیدا اثر از آن خرق عادت ٭ که از وی چار ساعت گاهت از بام ٭ گهی بر دل نشیند گه در اندام ٭
کرامات تو اندر حق پرستیست ٭ جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست ٭ کرامات تو گر در خود نمائیست ٭

تو فرعونی و این دعوی خدائیست ٭ به ره روی تو در خلق ست زنهار ٭ مکن خود را بدین حالت گرفتار

سنبلهٔ چهارم در عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضو بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِیَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا یَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهٗ باید که یکساعت
بی وضو نماند که مومن سالک در حمایت وضوست پلک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم
الوضوء حصن المؤمنین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بهر وقت که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و آنگاه در
استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاکست و بدین هردو آتش دنیا کشته میشود
و در جای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هرکه مدام با وضو باشد گرامی کند او را
حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان
اعمال بنوشتن ثواب سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان
نگاه دارند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان اند خدای تعالی دشواری جانکندن هفتم در امان
خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه الصلوة والسلام الطهور نصف الایمان که
کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیزست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت
او با دم یک چیزست یعنی گناهان ضرورت طهور نیمی ایمان باشد باید که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و
خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا برکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا
قدس سره فرمود صوفی را از پهلو بپهلو گردیدن و دوم رفتن بی وضو حرام ست اگر بهر دو وقت اجل رسید
جان از قالب بی وضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت رسد داده شود مر او را مرتبه شهادت
فشان العاقل ان یکون ابدا مستعدا للموت فاذا اتاه بغتة وجب ان یخرج من الدنیا طاهرا
ونیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای اداء فرائض و واجب ست برای طواف خانه کعبه باشد
آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و حمل
لایعنی پس باید که مداومت کند و وضو را تازه نماید در دل انوار ربانی و جه بیند در تاریکی هر چه ظاهر شده کند
پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فضل والصلوة وصل صاحب بحر الحقائق فرمود که معنی آیه

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوْا بِرُءُوْسِكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوْا بزبان اہل اشارت آنست ای آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست بقیام قربت پس بشوئید رویهای خود را که بدان توجه بما کرده اید بشوئید باب توبه و استغفار و دستها را پاک سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق باثی الکونین و مسح کنید سرها را یعنی بذل کنید نفسها را در راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طبیعت و قیام پا است غسل دهید و اگر شما را جنابت باشد از التفات بغیر ما پس پاک شوید بسبب ای پندار وجود آلوده خود را پاک سازید که [illegible] سالک را نمازی میکند و منها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر ان الناس افسدوا علیک الصلوة بمرّهم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الیّ من الذی یمشی بین یدیّ. مؤلف راست مثنوی نماز از توجه جانب حق ٭ حضور باطنست گشتن عشق رسیدن از همه اغیار سوی خویش ٭ نیاز و راز آوردن بخویش ٭ وکان زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهم اذا قام الی الصلوة لا یعرف من تغیر لونه فقیل له فی ذلک فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آب دست پنج نماز توان گذاردن و در طریقت بیک غسل یک نماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان پاک آن نجاست بر بدنست این بر دل [illegible] صلّوا صلوة مودّع حدیث صاحب شریعت یعنی (نماز گذارید همچو نماز وداع کننده) اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده و سجود است ٭ نماز عاشقان ترک وجود است ٭ قیام و قعده و تکبیر و نیت ٭ همه محوست در عین معیت ٭ قال الله تعالى ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر یعنی نماز را خاصیتیست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذاردی و هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نشدی حکایت حال او بجناب رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت از زهاد صحابه

صاحب تأویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست باز دارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و خلائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول
و لحوق غفلت و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی بر وی ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد
عالم باز بین و بعالمش مفروش بدانکه ظاهر ترین مشوش اخلاص ریاست مثلا کسی که نماز میگذارد
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریا ظاهرست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و از آن حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در روش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه حسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول است
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بوی
اقتدا کنند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریکتر است از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصلی بمراد اخلاص من ورای آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که چون در خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در ملا پسندیده بود در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض است [illegible]
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد [illegible]
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست که تو روی [illegible]
از حق هیچ [illegible] بل [illegible] خلقت هیچ و چو روی بپیچید [illegible] در ضد است اگر [illegible]
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر ست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در [illegible]
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر فرماید
و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد همانا این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز ✽ وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از ان کار توبه کرد خواجه
ازو پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشائخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است در منتخب الحقائق آورده الصوم ضربان
صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الاثام وقيل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل على صيانة
النفس عن المعاصي والواو على الاجتهاد بالطاعة والميم مداومته عليها الى الممات
قال بعضهم ما جمعت في داري طعام يوم وليلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع يحر
كه بالكفر قال النبي صلى الله عليه وسلم ضحك الجائع خير من بكاء الشبعان ورخصت
افطار گفته اند برادر مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیری بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بودی
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن بآن
منضم نشود و گفته اند تخليص النية لحصول الموافقة وجود شر النفس صعب بزرگان گویند سیری
در نفس که میرسد آنجا شیاطین و گرسنگی چو بنیست در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشر بن حارث می گوید
رضي الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم دقائق پیدا آرد قال الجنيد قدس
سره ما اخذنا التصوف من القيل والقال ولكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المالوفات
والمستحسنات **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✽ نه نیز بدر باختن حشمت و مال ✽ تا دیده
و دل خون نکنی پنجه سال ✽ از قال ترا ره ننماید بحال ✽ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخواندند **بیت** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ✽ چون تو قبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن ✽ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد دو عالم

ملفوظ بدیع نقل ست روزی مخدوم المشایخ شیخ فرید شکرگنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ
نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا او مدت صوم چه
نهاده وارد مخدوم شیخ فرید شکرگنج چشم باز کرد و گفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق
بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بستهٔ چیزیست بحیات
و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته
کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی
باشد باید خوردن قَالَ الْفُقَهَاءُ الْأَكْلُ فَوْقَ الشِّبَعِ حَرَامٌ و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف
است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی
صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم
بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد
رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که
افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش
را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ✤ نه با کلش کشش بود نه بشرب ✤ و قیل
أَكْلُهُمْ كَأَكْلِ الْمَرْضَى وَنَوْمُهُمْ كَنَوْمِ الْغَرْقَى وَكَلَامُهُمْ كَكَلَامِ الثَّكْلَى بیت اگر لذت ترک لذت
بدانی ✤ دگر لذت نفس لذت نخوانی ✤ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده
در اقطار سماوات غیوب بندائی که مفرج کروب و مفرح قلوب ست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین
امساک از جمیع مالوفات که مستوجبان مشاهده را این صوم واجب ست از مالوفات طبیعت و ازینجا
بزرگی گفت الدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنَا فِيهَا صَوْمٌ و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست
از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام

عِنْدَ رَبِّیْ وَشَرَابٍ وَیُسْقِیْهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و منها اکل الحلال قال الله تعالی
یٰاَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ الطَّیِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب ورده که اکل طیب بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجه اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر و نتائج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا آن
بحکم شرع بآن غذا همراه ست از عدالت و استقامت و جز آن اکل را از نفس و همه اعضا پیدا آید و چشت
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ اشارت بدینست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
بآن غذا همراه ست اگرچه یک لقمه باشد و چینه اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست
اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا طَیِّبًا صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل از زمزم و
کوثر بشوی ٭ وانبه از سر چشمه تقوی بجوی ٭ لقمه که در اصل نباشد حلال ٭ زو نفتد مرد مگر در ضلال
قطره باران تو چون صاف نیست ٭ گوهر دریای تو شفاف نیست ٭ طرفه کاریست که در بعضی اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره صحبت کرد و در طاعت و عبادت
بیشتر بود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می شد و شرمنده
میشد که این جوان نوعهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال وی بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بجدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی و در پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت ذوقی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَکَ وَلَا عَلَیْکَ اَنْ تُصَلِّیَ بِاللَّیْلِ وَلَا

آن تَصُومَ بِالنَّهَارِ سولف رست **قطعه** لقمهٔ شبهت تخم پلید ٭ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ٭ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ٭ هدیه پاکیزه بر ببند تا پاک ٭ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیر
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا به قی و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده
و با ریزه بیامیخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود او ما
اَنَّ الصِّدِّيقَ لَا يَدْخُلُ فِي جَوْفِهِ إِلَّا طَيِّبٌ **نقل ست** هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ
مِنَ الْحَرَامِ فَالنَّارُ أَوْلَى بِهِ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد [illegible] الملة
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ست
بخور درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند انکه
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نخوری که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفته چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی رست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت و فتی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد و تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَايَا
وَصُمْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ لَا يُقْبَلُ مِنْكُمْ إِلَّا بِوَرَعٍ حَاجِزٍ امام احمد حنبل را یا یحیی بن معین

ناگاه یحیی بن معین گفت من از کسی چیزے نطلبم و نپرسم که از کجاست واگر بدہد بخورم امام احمد قدس سره صحبت
بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهاے
زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص و آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی فتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت
کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت بکجا میچرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی
لَأَسْتَحْيِي مِنَ اللهِ تَعَالَى اَنْ اَسْاَلَهُ بَعْدَ لِمَا سَتِّينَ حَلَالًا وَلٰكِنِّي اَسْاَلُهُ رِزْقًا لَا يُعَذِّبُنِي عَلَيْهِ

ومنها قيام الليل قَالَ اللهُ تَعَالٰى وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود بهره وری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پردهٔ روندگان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اَللَّيْلُ لِلْعَاشِقِيْنَ سِتْرٌ ⁂ يَا لَيْتَ اَوْقَاتَهُ تَدُوْمُ
بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست ⁂ من بندهٔ شب که روز بازار من ست ⁂
از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هٰذِهِ لَيْلَةُ الرُّكُوْعِ و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هٰذِهِ لَيْلَةُ السُّجُوْدِ و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی که ازل تا ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی ★ بیت ★ نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند ★ من و خیال تو و نالهای درد آلود ★ قوله تعالی تَتَجَافیٰ جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردهٔ شب فرو گذارند
و جهانیان سر ببالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان خدا ★ می بتابد چو
روز رخشنده ★ این سعادت بزور بازو نیست ★ تا نبخشد خدای بخشنده ★ ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکنند که قیلوله سنت ست هم از برای اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا تاثیری کلی دارد در اعانت قیام شب و الاحیاء بین العشائین
سُنَّةٌ مُؤَکَّدَةٌ اما قشیری قدس سره در تفسیر آیهٔ یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ گفته است که خیانت چشم محبان آنست
که در اوقات مناجات خواب را برو چون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ کَذَبَ مَنِ ادَّعیٰ
مَحَبَّتِیْ فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّیْ وَمَنْ نَامَ عَنِّیْ نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا مثنوی چشمهای عاشقان را
خواب نیست ★ یکزمان آن چشمها بی آب نیست ★ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ★ چشم او چون شمع باشد
اشکبار ★ قِیْلَ اَرْسَلَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ اِلیٰ اَبِیْ یَزِیْدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهٗ اِلیٰ مَتیٰ النَّوْمُ
وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُوْلِ قُلْ لِاَخِی الرَّجُلُ مَنْ یَنَامُ اللَّیْلَ کُلَّهٗ ثُمَّ یُصْبِحُ
فِی الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُو النُّوْنِ هَنِیْئًا لَهٗ هٰذَا کَلَامٌ لَا یَبْلُغُهٗ اَحْوَالُنَا گویند حسن
کنیزکی بفروخت چون نیمهٔ شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اهل الدار الصلوٰة الصلوٰة
ایشان تعجب کردند که مگر صبح رسید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بجانب حسن
باز رفت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

کہ در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید کہ ذکر از سر حضور گوید والبتہ از غفلت در ذکر دور باشد کہ الغفلۃ فی
الذکر اشد من الغفلۃ عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی ہم برین
بگذرد بدل برسد بار چون ملازمت نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی کہ در و
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست یعنی این
شجر مثل کلمۃ طیبۃ کشجرۃ طیبۃ اصلها ثابت وفرعها فی السماء در نہایت حال از سلطان التارکین
قدس سرہ پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانہ بود در میان نگنجید و اسطہ فرمود کہ
سر حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور ربانی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت * و ز سینہ ہوای
گل و شمشاد برفت * مستغرق ذکر تو چنانم کہ دگر * در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت * و نیز باید کہ ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نہ برای امتحان تا امتحان کند کہ آنچہ مشایخ قدس سرہم گفتہ اند از مکاشفات و
مشاہدات راست ست یا نہ پس صدق ارادت نبود ہرگز ہیچ نگشاید مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ
چون میخواستند شروع ذکر اول سہ کرت درود میگفتند بعدہ این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی اللہ
لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم بعدہ کلمہ لا الہ الا اللہ با واز بلند می گفتند
سوم کرت محمد رسول اللہ میگفتند بعد از ان با واز بلند شروع میکردند تا آنکہ ذوق میبود دم یاری داد
و با واز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول اللہ میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوۃ می گفتند و این
دعا میخواندند اللہم انا ذکرناک علی قدر قلۃ عقلنا وعلمنا وفہمنا فاذکرنا عندک علی قدر
سعۃ رحمتک وفضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملۃ شیخ مینا قدس سرہ
فرمود حلقہ نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست مرسے جائز و پسندیدہ است اگر جماعتی را
جمع کنند و با ایشان ذکر گوید بہتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جہر اختیار کردہ اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
ہر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات کہ تمسک آن فریق ست
کہ ذکر جہر اختیار کردہ اند نیست الآیات کثیرۃ منہا قولہ تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیۃ انہ
لا یحب المعتدین فی الخزانۃ معناہ ادعوا علانیۃ وسرا فان التضرع من الضراعۃ

وهي إظهار شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد وكذا في الطائف القشيري وفي إملاء التفسير وقيل ادعوا وادفعوا إليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة الذلة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله قياما وقعودا الآية قال ابن عباس لم يفرض الله تعالى فريضة إلا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فإنه لم يجعل له حدا ينتهي إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والإعلان والإسرار وعلى كل شيء من الأحوال ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي النجيب السهروردي أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم لأواه حليم في تفسير درر المعاني الأواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير النبي أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر باسم ربك الأخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله أكبر رافعا صوته بها كتب الله له رضوانه الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع شريك الذاكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم إذا سلم من صلوة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والثعلبي والترمذي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند ظن عبدي وأنا معه إذا ذكرني فإن ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر في شرح الأوراد وفي عمدة الأبرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية والملتقط والمزيد أن قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا يكره التسبيح والتهليل وإن رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم أن الحمام لا يخلو

عن القاذورات وما شاكلها غالبا وقد كان بعض الناس مكشوف العورة فإذا كان جائزا التسبيح والتهليل في الحمام بصوت رفيع فلأن يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والخلوة في مكان طاهر أولى أيده ما ذكره الفقيه الزاهد أبو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه أن حرمتها خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى در معرفة المريدين دليل تمكين سطور است بیشتر ذکر در وقت سحر بگوید بآواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز خطی بگیرند و برکت این چنین ذکر گفتن بسیار است اکنون بیان کرد آیات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر آن در نسخهٔ معتبر که مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بن حسن است قدس سره مذکور شده است و اینجا برای تبرک قدری از آن درج کرده شد هر کرا رغبت افتد در آن کتاب به تبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکری وافی و شافی رفته است شعر

فخذ ای باب تریه صواب ٭ فالجواب واللباب ٭

فصل

ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله در میان این هر شد که معنی تصور و این ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و خفتن در غلبه و ملاء و در شی و خبری و وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قال علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند بحدی که در خواب هم هیچ دمی در وقت خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد و این از جملهٔ مجربات است چون در بیداری هیچ نفسی از انفاس وصل ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود بیت هر نفس از انفاس عمرت گوهریست ٭ گوهر انفاس را ضائع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال باشد در ممات نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد و قال علیه الصلوة والسلام کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون و این ذکر چون سوزنی است که پیوند دل برشتهٔ صدق با یاد حق تعالی بدوزد و در علمائه فاذکرونی اذکرکم رفو گری موزد آماکسی اگر خواهد علوم دین که مایهٔ حیات ابد است از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بلکه کلند این چاه ذکر جهر است

هر که ذکر جهر با شرائط و آداب و حضور دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند و بیرون آرد و
باید که چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی و ذوقی ولذتی و را بیفزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی
فرمای که اشتق و صعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت با ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با اقارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش درگیرد که جان خود را و خان و مان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش است فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده تا مرد و
بار دیگر بگوی او گفت هرچه بسیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من هست همه فدا نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آن را اطاعت
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در آن
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيْلُ گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِيْلُ سَلْ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِيْ سُؤَالِيْ عِلْمُهُ بِحَالِيْ و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا
شود منت بر مولی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را گرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی
تعالی مشغول بودم مرا ای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد ایمن بتسبیحک علی الله تعالی الم نشد ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است اینست ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای
راست در میان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ در میان زانوی راست بعد از آنکه کلمهٔ لا اله را
از ناف بآواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بجد تمام تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
بعد دیگر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاکَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا
عِنْدَکَ عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ و چنان بکوشد
که در شبانه روز چهار هزار بار ذکر گوید و از این قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری و خراز
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمهٔ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بگشاید باز هم در هوا بندد و بعده در دهن کلمهٔ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فائده
درین ذکر دو رمز است اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمهٔ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بدارد و بسته در هوا از دو و بگشاید باز هم در هوا بندد و کلمهٔ اثبات در دهن ضرب کند باز بگشاید
بعده دست چپ بنهد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا تعالی هیچ احتیاج نیست که [illegible]

یعنی فرمان ست و مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ را در تشهد حرف جمع آورده است از لا اله گرفت و از الا اللہ گرفت و از محمد رسول اللہ گرفت روی جانب شانه گردانیده و گوید و جانب چپ گردانیده و گویا نگاه ضرب کند و گوید آنا شغل شمرا به در مراقبه داخل ست و آنست که شمه اسم باری تعالیٰ را در تصور تکرار کند یعنی سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ عَلِیْمٌ و باز تصور کند عَلِیْمٌ بَصِیْرٌ سَمِیْعٌ و با پارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه بینا ندعلیم ست آنکه می بیند بصیر + آنکه می شنود سمیع ست ای خوشا تو کیستی + و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده هست آن ست اللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ شَاهِدِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ اما مراقبهٔ معیت قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ و مراقبهٔ قرب قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ حق تعالیٰ میفرماید از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو تجلی منی + مراقبه مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰہَ فِیْهِ مثنوی توحید حلول در شهادت + اما نه حلول اتحاد ست + مراقبه اَنَا یَدُکَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ یَدَکَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم بخود نیستی یک قدم + ز غیبت مدد میرسد دمبدم + مراقبه در پرکاله هیچ اندیشه کند بداند که این هیچ صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰی مَا کَانَ فِی الْقِدَمِ + اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَاَنْهَارُ + لَا یَحْجُبَنَّکَ اَشْکَالٌ تُشَاکِلُهَا + عَمَّنْ تَشَکَّلَ فِیْهَا وَهِیَ اَسْتَارُ قطعه چادم را فرستادیم بیرون + تو بودی عکس معبود ملائک + دران نور جمال خود نهادیم + از ان گشتی تو مسجود ملائک + مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند + وز جدائیها شکایت میکند + ذکر هر دم نغمه آرائی کند + در حقیقت از دم نائی کند + عشق جز نائی و ما جز نی نیم + او دمی بی ما و بی وی نیم + مراقبه شعر اَاَنْتَ اَمْ اَنَا هٰذَا الْعَیْنُ فِی الْعَیْنِ حَاشَایَ حَاشَایَ مِنْ اِثْبَاتِ اِثْنَیْنِ + هُوِیَّةٌ لَکَ فِیْ لَائِیَّتِیْ اَبَدًا + کُلٌّ عَلَی الْکُلِّ

تلبیس یوسفیت ∴ نظم جانان می نامم وه وجانم بستان ∴ مستم کن وازسر دو جهانم بستان ∴ باکفر و
باسلام بدن ناچارست ∴ خودرا بنما واین وآنم بستان ∴ مراقبه اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی وقال النبی
صلی اللّٰه علیه وسلم اُعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاكَ مراقبه تنزل
الامر بینهن ظهور وتنزل بهر شیئے وصفتے که ممکن ست کمال عظمت ربوبیت وتجلی بهرصورتے که امکان
دارد وکبریائی ویست وقوله العظمة ازاری والکبریاء ردائی اشارت بربیت مراقبه اللّٰه نور
السموات والارض قطعه ای جمله جهان حسنت آخرچه جمال ست این ∴ پیدائی وپنهانی آخرچه
کمال ست این ∴ درهرچه نظر کردم غیرازتو نمی بینم ∴ غیرازتوکسے باشد حقاچه محال ست این ∴ مراقبه
واللّٰه من ورائهم محیط یعنی احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بما ازما نزدیک ترست وما ازاحاطهٔ او دورتر
قطعه یار نزدیک ترازمن بمن ست ∴ وین عجب ترکه من ازوی دورم ∴ چه کنم باکه توان گفت که او
درکنار من ومن مهجورم ∴ باید که باین مراقبه وانواع ذکروفکر اوقات خودرا معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث درمجمع السلوک آورده قال النبی علیه الصلوة والسلام لا اله
الا اللّٰه ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة فائده اگردراثنائے ذکر درحالت
خلوت صورتهائے خوب یا زشت درنظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند ونترسد بپناه ولایت شیخ
بگریزد وهمت بیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج ازرنگار طبیعت وظلمت بشریت صفا یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بمثال بروق ولوامع ولوائح وطوالع وفوائح وسانح پدید آید باید که
ذاکر بدینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد وزود منقطع شود ولوامع را معانی متعاقب
واندکے توقف کند ولوائح چون نور آفتاب ازعکس آب یا آئینه برجائے زند وقدرے توقف می کند
ودرحجاب شود وطوالع چون نورکواکب واقمار وشموس ست وفوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی وسانح جمع المنح وهی العطیة آمدانکه منشاء انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا اله الا اللّٰه واذکار مختلفه وقرآن وایمان واحسان واسلام اینها همه منشاء نور ند که ازایشان انوار
متولد میشود وعبادات وطاعات وروحانیت سالک وولایت شیخ یا ولایت نبی محمد مصطفی صلی اللّٰه

علیه وسلم وارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از زهد و صلاح الی الانهایت
الا هر یک را ذوق دیگر و لونی دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت
قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار و شموس انوار
روحانیت بود و چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بمثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکجا بیند ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آن از آن صورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت است
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد
و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل
ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق
پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک
از لقمه لذیذ محظوظ است بآن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید و چون نور روح
با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد و مشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود و چون نور حق تعالی بی حجب روح و دل در شهود آید نورے بی رنگ بی کیف و بی جهت و
بی مثال و بی نهایت پدید آید یقین او همه اشیا مرتفع گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب بشری و نفسی
ممکن نشود و بعضی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است مشهود
ستاره یا مه خورشید اکبر ÷ بود حس و خیال عقل انور ÷ بگردان از همه ای راهرو رو ÷ همیشه لا احب الآفلین گو
بدانکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستند از جانب ظاهر و باطن خویش

استغفار کرده اند تا حجب طاعت و عبادت محجب مغفرت و رحمت نشود اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّۃً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه مخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره در
مسجدے آمد آن زمان در کدام مسئلهٔ شرعی او ذہنی بے صاحب کشف در آن مسجد نشسته بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِیْمٌ در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تو اند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مخدوم
گفت مولانا چون سری بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره پرسید که مخدوم وجه چیست
ماجرا عرضداشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست از ان در گذشتن کار هر کسے نباشد و بدانکه محبت
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَیْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوْبِ فَاِذَا فَنِیَ الْمُحِبُّ عَنِ
الْمَحَبَّةِ وَصَلَ اِلَی الْمَحْبُوْبِ و همچنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَیْنَ الْعَاشِقِیْنَ وَالْمَعْشُوْقِ و همچنین حجاب
معرفت قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ اَکْبَرُ ذَنْبِیْ مَعْرِفَتِیْ اِیَّاهُ و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس الله سره اَلتَّوْحِیْدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْاَحَدِیَّةِ و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اَهْلُ الْقُرْبَةِ یَسْتَغِیْثُوْنَ عَنِ الْقُرْبَةِ کَاَهْلِ الْبُعْدِ مِنَ الْبُعْدِ و همچنین حجاب افعال
و صفات عَنْ قُوَّةِ الْقُلُوْبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و در مصاف
زمان و مکان نیز حجاب است چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود و پیش و پس نماند لَیْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ○ جمال بنا یه آن حسین بن منصور نقل کرده اند که غائب
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس هم مخاطب و مجیب بغایت نازک است مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلے کند ❊ و این احوال و مقامات همه شرح ذکر است و چون سالک بعون الله
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوی عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظر او سایه نماید
و بسوی خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حیران ایشان از ان جهال و تعجب پیدا او را از فنا عین گردن

خلق بعالم مجازی کہ ہمچو سایہ ہست و بغیریت گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاہر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کینونیت و بینونیت این باشد قولہ تعالیٰ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللّٰهِ صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ کہ ظاہر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شہود اسما و صفات بحقیقت این روش خواجگان ما وراء النہر ست گویند ملک حسین والی ہرات از حضرت قطب الاقطاب خواجہ بہاء الحق والدین محمد نقشبند قدس اللہ سرہ پرسید کہ بناے طریقہ شما بر چیست فرمود کہ خلوت در انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانہ وش ٭ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جہان قولہ تعالیٰ وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَّهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود کہ جوان مردان طریقت را چون بظاہر نگری جلوہ گران میدان اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از ہمہ فارغ بینی بباطن مست و بظاہر ہشیار و معنی از ہمہ خفتہ و بصورت بیدار مثنوی ظاہرے با این و آن درساختہ ٭ باطنے از جملہ وا پرداختہ ٭ قولہ تعالیٰ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سرہ کہ اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان کہ بیکدم ہزار عالم طے کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین مرلت گدایان حی ٭ ستارہ شناسان گم کردہ پی ٭ ومنہا الصدق والاخلاص والآداب مرید مبتدی را شاید کہ نیت خالص کند امام سالم بن عبد اللہ بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سرہم نبشتہ اِعْلَمْ يَا عُمَرُ إِنَّ عَوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللّٰهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللّٰهِ بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید کہ عالم حسن نیت باشد و چون عالم حسن نیت نباشد باہل نیت صحبت گیرد کہ در کہ او را حسن نیت بیا گاہاند و از حرکات ذمیمہ دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئًا سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيلٍ وَّقَالٍ ٭ فَلَا تُكْثِرْ مِنَ الْإِنْسَانِ إِلَّا ٭ لِأَخْذِ الْعِلْمِ أَوْ إِصْلَاحِ حَالٍ ٭ قطب العالم شیخ مینا قدس سرہ فرمود اعمال و صلاح بندہ در بہشت رساند و آداب بخداوند

در خبرست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهُ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اُحَرِّمَهُ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ
حسن رضی الله عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیست از معصیتها مقاوم که چون بنده بدان
رسد خدای عز و جل دل او را مهر کند و آمده است که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که ای
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ
وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ۝ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه
السلام گفت اُذْکُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّکَ پس حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر کرد عقوبت فرمود هفت
سال در زندان بماند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست هر مومنی را شاید که از گناه بازماند
و همیشه با صدق و ادب باشد خاصه کسی که دم محبت زند که با صدور گناه طلب محبت الله محالست
محمد غزالی فرموده قدس سره ایمان اگر امروز ترا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد تحفة
الملة شیخ مینا قدس سره فرموده هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون
نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید در فرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللهِ مِنْهَا قطعه شرم نداری که گنه می کنی ٭ نامهٔ خود را چه سیه می کنی ٭
سگ نکند در صف بیگانگان ٭ آنچه تو در حضرت شه می کنی ٭ خواجه سری سقطی قدس سره فرمود
شبی وظیفه ادا کرده پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشینند فی الحال
پای گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پای را دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال
گذشته بود که نه در روز و نه در شب پای دراز کرده بود و کار بهمت ست هر کرامت بیشتر افعال او را
او بیشتر بدانکه اخلاص را سه نشانست یکی آنکه مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال بر
اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات ثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زهر قاتل ست اگر هزار سال درین درگاه باشی و هرچه طاعت و عبادت که
در همه عالم ست تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را همی ستائی داد تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را
بتر از وی چه قدری بحکم سلطان همت نسنجید از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگی است که ای روح

این عزیزان بزرگان مر اهل عرض کردند هیچ سگی بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت است که هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر است **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فکندگی
چه بود * **نقل است** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هرگاه که او را
کسی ندا کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دیده دید
کس ندید * مرد از خود رسته راحق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نمیشود در راه مردان اختیار کرده نامردان
شدم و از من کار مردان نمی کنانند میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان نیز
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز و نیم
بیست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روی خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را نه بینی
گر توانی شنید * که در هر دو عالم تراکس ندید * شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
راه اخلاص رود تا اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر که را اخلاص داد
او را همه داد خواجه عمری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند است این
یک سخن من بهتر از هزار پند است هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ صفیا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت نشسته چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده در دل من انکارے پدید آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

درچنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابامسلم در کدام کتاب یافتی که خود بینی و خود پسندی
شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت در نشستند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند
نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت
چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من بپذیرفت قَالَ اَبُوْبَکْرِ الزَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ
اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتُهٗ اِخْلَاصَهٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَهٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِهٖ
رُؤْیَتَهٗ اِخْلَاصَهٗ رباعی تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود ⁂ در مذهب عاشقان مطهر نشود ⁂
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ⁂ آرے خواهی و لیکن میسر نشود ⁂ گفته اند علم تخم است و عمل کشت
و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت بدبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم
از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری
قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب بازگردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت بازگردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است
در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سره حاضر بودم که مردی بنیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در
حالتے بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد را شیخ صادق بود
بر فور اقرار کرد خواجه او را بیعت دست داد و بنعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس
باشم یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و
صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا و باطنا ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے بر گیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض
پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَ بَیْنِکَ شنید نقل ست مریدے از مریدان خواجه ابوالقاسم گرگانی
قدس سره خوابے پیش شیخ باز نمود که شما چیزے در خواب بیفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانید

و موا اگر چه او در باطن تو جای نمانده بود در خواب بر زبان تو چه اثر کند پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود که بنای سلوک این راه بر صدق است مخدوم الملة شیخ سعد بڈھن قدس سره فرمود
اگر مرید در ابتداء حال میل بچیزے کند که در ان حظ نفس است هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت
است که بقیه نفس دارد و در رخصت حظے است نفس را اَسَاسُ الْكُفْرِ فِيمَا مَلَكَ عَلٰى مُرَادِ نَفْسِكَ
ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد در تراز وے حقیقت بچند کوه قاف است اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ
كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موئے که در دیده تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیده دین نازکتر از دیده تست موئے شبابد الشرك
فِي اُمَّتِي اَخْفٰى مِنْ دَبِيْبِ النَّمْلَةِ الَّتِيْ تَدُبُّ فِيْ لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰى صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ
شرک که از موئے باریکتر در دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بیقرار است لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مرده تن همیه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز است اگر این موئے از دیده دین بیرون نکنی جمله دیده تباه شود و توتیای اخلاص باید
تا این دیده رنجور را شفا دهد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاه بر در دروازه تست روئے
خود را همیشه بر آستانه دل نهاده است و تو هر روز وے را همی پروری و او ترا همی خورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد مینا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هوائے نفس و از
هوائے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که نازکترین مقامات
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالی اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ نقل است که در امم سابقه عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی ست که قومے آنرا خدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر وظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
است ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و سخت عابد وے را بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا سخنے گویم عابد بگذاشت پس گفت خدائے تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرد

اگر خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد عابد وی را بر زمین زد
ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزے که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من ترا
هر شبے دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمند تر
از بریدن این درخت باشد که بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این بهتر است میگوید من
پیغامبر نیم و خداے تعالی مرا نفرمود که ببرم آن عاصی شوم و آنچه بیرگشت منفعت مسلمانان
در وے بیشتر است پس عابد بازگشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو دگان دینار می یافت روز چهارم هیچ
ندید در خشم شد و تبر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آمد و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید
زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالی
مرا مقهور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم **و منها الاحسان**
والایثار والمقابلة بالسیئة بالحسنة قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ مفسران در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که سر بریانی براے یکے از
درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشے دیگر که از وے محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود
همچنین هفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد
و ایثار آنست که کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد
نظم کریم کامل آنرا شناسم اندرین دوران ✤ که گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش ✤
ز استغناے همت با وجود فقر و بے برگی ✤ نه خود خورد و نگیرد و سازد فداے بے نوایانش ✤
حُكِيَ عَنْ حُذَيْفَةَ الْعَدَوِيِّ قَالَ انْطَلَقْتُ يَوْمَ الْيَرْمُوكِ لِطَلَبِ ابْنِ عَمٍّ لِي وَمَعِي شَيْءٌ
مِنَ الْمَاءِ وَأَنَا أَقُولُ إِنْ كَانَ بِهِ رَمَقٌ سَقَيْتُهُ فَإِذَا أَنَا بِهِ فَقُلْتُ أَسْقِيكَ فَأَشَارَ إِلَيَّ
نَعَمْ فَإِذَا رَجُلٌ يَقُولُ آهْ فَقَالَ ابْنُ عَمِّي انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ أَسْقِيكَ
فَسَمِعَ هِشَامٌ آخَرَ يَقُولُ آهْ فَقَالَ انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَجِئْتُهُ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ
إِلَى هِشَامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى ابْنِ عَمِّي فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ قَالَ الحسن

قدس سره الاحسان ان تعم ولا تخص كالشمس والريح والغيث وقال سفيان قدس سره
الاحسان ان تحسن الى من اساء فان الاحسان الى المحسن متاجرة كنقد السوق خذ
شيئا وهات شيئا نقل است که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت مومن بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست
پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناهان او بسبب سخاوت همه
مغفور است نقل است که مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے که توانگر بود و حال خویش
باز نمود پس آن یار انقدر که وام او بود بدو داد و در گریه شد زنش پرسید چرا گریه میکنی گفت گریه میکنم
بواسطهٔ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدیکه ایشان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش باز می نمایند. مولف است قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بجو
از متاع و مال حق نگهداران بجو + پیش زان کت عرض حال خود کنند از عاجزی + حال شان
دریاب تسکین دل غمخواران بجو + سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن تفسير
هذه الاية خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين فقال ان تصل الى
من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك بیت سخا بهر جزا کردن ریا خواری است
در همت + که یک بدهی و آنکه ده جزا خواهی زبند دانش + آورده اند کسے امام اعظم را طپانچه زد
امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچه زنم اما نزنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت
کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جنایت تو بحضرت الله نالم و لے ننالم و میسرم میشود که بقیامت کر خصم
برخیزم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بی تو
قدم در بهشت ننهم بیت بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الى من اسا +
در تیسیر آورده که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوانے
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم مجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید
کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاد و شکست و آش برخسارهٔ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله

از روی تادیب نه از روی تعذیب در و نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ (و فرو خورندگان خشم را)
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ (و عفو کنندگان از تقصیر مردمان) امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (و خدا دوست میدارد نیکوکاران را) امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم مثنوی
بدی را مکافات کردن بدی ✤ بر اهل صورت بود بخردی ✤ بمعنی کسانیکه پی برده اند ✤ بدی را
نیکوئی کرده اند ✤ نقل است که روزی امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابی
بیرون آمد و دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس است گفتند امیرالمؤمنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمؤمنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از وی پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری در گذاشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش بوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف که ستیزه
باشیم شعر دریای فراوان نشود تیره بسنگ ✤ عارف که برنجد تنک آبست هنوز ✤ نقل است
که امیرالمؤمنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمؤمنین حسین رضی از وی پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لایق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول هستیم بحرمت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم. مؤلف راست قطعه گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ✤ تا چه احسانها

در طبعش بجای انتقام • حلم وعفوش بر جفای جافیان سبقت برد • حسن خلقش در دو عالم رحمت
بر خاص وعام • عَنْ اَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَمُ الْمَرْءِ
دِيْنُهٗ وَمُرُوْءَتُهٗ عَقْلُهٗ وَحَسَبُهٗ خُلُقُهٗ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شَرِيْكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ
الْاَعَارِيْبَ يَسْاَلُوْنَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا خَيْرُ مَا اُعْطِيَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِيُّ مخدوم الملک شیخ منیا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسے ظلمے کند و ایذای
کالائے یا مالے برد دعاے بد نگویند وگرنه توکل باطل شود واین نظم میخوانند نظم هر که مارا یار نبود
ایزد او را یار باد • هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد • هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی • هر گلے
کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد • قَوْلُهٗ تَعَالٰى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا • در فصول آورده چنانچه اسم رحمٰن خاص ست
بحق سبحانه وتعالیٰ این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و بعضی آیت انسبت بندگان خداوند
رحمٰن میروند بر روے زمین بتواضع وچون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے
چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمه سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس • بگو هستم و صد چندان و میرو • و گر از
خشم دشنامے دهندت • دعا کن خوشدل و خندان و میرو • قَوْلُهٗ تَعَالٰى وَنَزَعْنَا مَا فِيْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِيْنَ ۝ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ كَيْفَ يَبْقٰى
الْغِلُّ فِيْ قُلُوْبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰى مَحَبَّتِهٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰى مَوَدَّتِهٖ وَاَنِسَتْ
بِذِكْرِهٖ لِاَنَّ تِلْكَ قُلُوْبٌ صَافِيَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
كُحِلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِيْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت
سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر
او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و در پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعاے نیک گفتم و صحاب
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت براے آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد ومنها الاستقامة وهي المساواة بين
الافعال والاقوال والاحوال ظاهرًا وباطنًا و در روش طریقت درجۂ عالی تر از
استقامت نیست و بے ہمراہی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلۂ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلٰى ظُلْمِهِمْ وَاِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيْدُ الْعِقَابِ ○

محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت و نا امید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے
عیش هیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے
چه آنکه رجا چون زمام ست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وے را میراند هانا که گویی اختلاف
در فضل خوف و در فضل رجا بسیار ست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو دار و ست و دار و را فضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالیٰ مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید و وے را غلبۂ
رجا زهر قاتل ست و چون از اهل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری
نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی تخوط نیست و در مشاهده غفلت نیست
قوله تعالیٰ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰنِ ○ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيٰنِ ○ فَبِاَيِّ اٰلَآءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبٰنِ ○ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ○ امام قشیری فرموده رحمة الله علیه که بحرین خوف
و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بے علت و لولو احوال صافیه
و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامۂ مومنان ست

وازان گوهر زهد و ورع زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست وازان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست وازان گوهر فنا روی نماید بیت ز قعر بحر فنا گوهر بقا
یابی ٭ وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی ٭ رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که از خدای تعالی
بترسد همه چیز از وی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام هیچکس از امتان
تو بی حساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشکی که از خوف خدا بود و قطرهٔ خونی که در
جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
در بهشت رسیدی و دیگر گفتند فردا که امن تر است گفت آنکه امروز ترسان تر است حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیری برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کاری دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید برو رحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را چنین معامله بوده است و هر که ایشان را دیدی پنداشتی
که ایشان مگر ناامید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از ان نشست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل است
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن بنمای نامهٔ اعمال او بدو بنمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و روی اَنَّهُ مَا رَفَعَ رَاسَهُ اِلَی السَّمَاءِ حَتّٰی
مَاتَ حَیَاءً مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از وی سلب
کردند شنیدم که یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستی که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرا نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی و هم خود بر خود
نوحه کردی ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزی
هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه نخسپی با خوشی چه کار ترا + سینه بحرمان فگار

بود و هم خویش هیچ وقت برنارد، هر که چون تو گناهگار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف و سگ گربه
بود و تو از آدمی هم کمتر نیستی کرامت آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت که کیفیت
بهشت گفت بالسلامة والعافیة خواجه بانگ بر وی زد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل
چگونه گوید کسی را که یک پای در درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
از آنکه او حضیض دنیا تا اوج بهشت هزار و هزار دشواری عقبی در پیش ست تو این سخن چگونه گوئی با آنکه
علیه السلام خطاب کردند که ای آدم مستی تا دو پای خود در بهشت نهاده نه بینی از مکر من ایمن نباشی قدوة
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را لباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت وی اند و این
خدای تعالی مر ایشان را استدراج ست پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوی حقائق
مذمومه که نزد خدای تعالی ست و بسا باشد که بیاراید ایشان را لباس عزت و جاه و ریاست
از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل وی اند پس این
نیز استدراج ست از خدای تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومه
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و گشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقتی
از روی علم و این از خدای تعالی استدراج ست و نگذارد ایشان را در آن تا رد کند ایشان را سوی
حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزی اند و این مر ایشان را استدراج
ست و نگذارد ایشان را در آن تا رد کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سَنَسْتَدْرِجُهُم
مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُوْنَ ۝ سرانجام که بگیرم ایشان را درجه بدرجه از آنجا که ندانند بدین هیبت استدراج
که در گذشت پیش مردان در دار دنیا و در گذشت پیرگی ایشان و زرد گشت رویهای ایشان

و گداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت لحمهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا حتی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهُ وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَتَهُ حَتَّى يَخْلُفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از اجر را بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بسیار باید دشمن خود را بصحبت خود داد و در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود که بسیار است بلعم را با انوار ولایت خود داد و نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت داد و از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگنند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و کرم ترا چیزیکه نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفته اگر مستوران نعمتها و عصمتها مغرور شوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور شوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور شوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه در آن نسیان ربوبیت است گفت ذو النون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان نگریستن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنای ایشان است بمعرفت و دون حق تا گردانیده اند معرفت را حجابهای و نهایت و گمان برند که تحقیق شدند بمعرفت و هر که منزلت او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خدای تعالی را فراموش کننده است او را و بسا ترسنده از خدای دلیر است بر خدای و بسا تلاوت کننده و روی کشنده بود از آیات خدای گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا ورزی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و دنیا

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست تکبر نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج ست پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگترست و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس شرک توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بسنده کنی بمحبت بجز محبوب پس شرک دوستداشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
ست و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت نعوذ بالله معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که ببیند مردی برمردی را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری را و چه بهتر که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
برصیصا و بلعم بودند ستوده ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و مجتهدان و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد و سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگر چه گاهی بتوفیق حق بجانب آخرت متنبه بگردد باز غفلت برو مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودم و مرا پند داد بامیدا چنانکه دلها نرم شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بود فرشتگان با شما

کردندی ولیکن با حظه گاهی چنین وگاهی چنان احمد غزالی قدس سره فرموده که ترس حصار
ایمانست ورجا مرکب مردان فَلَا تَخَافُوهُ فِیمَنْ إِذَا تَجَرَّکُمْ یَرْتَجُونَ اما وثوق غالب آید مرد را
راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم وَلَا یَمُوتَنَّ
أَحَدُکُمْ إِلَّا وَهُوَ یُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ وگفت علیه الصلوة والسلام که خدای تعالی میگوید من
آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن اکثم را رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی وچنین کردی تا هراسی عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق وا و از معمر وا و از زهری وا و از
انس وا و از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خدا و تبارک
که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت
پوشانید و شادیها دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جَاءَ أَعْرَابِیٌّ إِلَی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مَنْ یَلِی حِسَابَ الْخَلْقِ فَقَالَ اللهُ قَالَ هُوَ بِنَفْسِهِ قَالَ نَعَمْ فَتَبَسَّمَ
الْأَعْرَابِیُّ فَقَالَ النَّبِیُّ لَهُ بِمَ ضَحِکْتَ یَا أَعْرَابِیُّ قَالَ إِنَّ الْکَرِیمَ إِذَا قَدَرَ عَفَا وَإِذَا حَاسَبَ
سَامَحَ قوله یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف ونادانی ستوده هم ستایش
گفت که خَلَقَ الْإِنْسَانُ ضَعِیفًا وَإِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا تا اگر در طاعت تقصیری نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصی در حال او پدید آید تهمت ضعف وجهل که صفت حال او گشته
زبان اعتذار گشاید یعنی من آن ظلوم جهولم که او گفتی چه آید از ضعفا کریم و زجهال
امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتی که خدای تعالی
بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است مَا أَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ

أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ط زیرا که خبر داد که بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے عفو میکنم و وی از ان کریم ترست که گناہے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت کنید بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امید وار ترست گفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آید و انچه از لئیمی شاید و از خدا وند وفا و عطا آید و انچه از کریمی او شاید شعر از من گنه آید و من آنم + وز تو کرم آید و توانی + امام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عراق شما می گوئید که امید وار ترین آیتے از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و ما اهل بیت برانیم که امید آیت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ط بیشترست چه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم راضی نشود که یکے از امت او در دوزخ باشد و في المدارك ولما نزلت هذه الآية قال النبي عليه الصلوة والسلام إذا لا أرضى وواحد من عصاة أمتي في النار بیت ما نه عیبا کسے در گرو + که دارد چنین سید پیش رو + از امام علامه رحمة الله علیه منقول ست که حق تعالے امر کرده پیغامبر خود را علیه الصلوة والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ط یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزے بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفور ست أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ قال الله تعالى ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا برائے تبرک چند کلمه ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبی و متوجه بمولی یا مرتکب کبیره و مرتکب صغیره و متبرا از جرم یا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب تائب یا آکل حرام و مائل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجر و طالب

گفت ظالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از منعم نعمت و سابق از منعم منعم یعنی با مشاهدهٔ منعم درساز دو از نعمت
بپرداز و پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و بر رحمت
بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل و خداوند تعالی
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند ٭ پرهیزگار غبطه برد بر گناهگار
امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی بنشته که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ
مَا أَوْحَىٰ ۝ چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سربسته بگذاریم و جمعی
گویند آنچه ازان وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات
بسیار ست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست بنویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را بامت تو بسا طِ محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای تست و عصیان می ورزند و آن بقضاے تست پس آنچه برضاے
من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریمم و هرچه بقضاے تست ازان درگذرم هرچند بسیار
باشد زیرا که رحیمم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد ٭ بنالم که عفوت نه این وعده داد ٭
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالَىٰ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَوَائِرِ الَّذِي
فِي الْعَفْوِ لَا تَكَبُوهَا بیت بود عین عفو تو ما را طلب ٭ عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب ٭
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مردے از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازهٔ او نرفتم بخواب
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدهاش
در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ رباعی نه زهدی نه دینی نه میرم ٭ نه مبتدی و نه منتهی ے میرم ٭ و درین
تنگنا ای هر دو جهان خاک درت ٭ کز هر دو جهان دست تهی ے میرم ٭ قوله تعالی يَعْلَمُ
مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا صاحب
کشف الاسرار فرموده بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرود می آید بر دلهاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا آنچه فرو می آید الطاف کرمست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از نالهٔ تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بروی کشند اَنِیْنُ الْمُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِیْنَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچه مقبولست لیک ؛ آه دردآلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مَحْزُوْنًا بَکٰی فِیْ اُمَّةٍ لَرَحِمَ اللّٰهُ
تِلْکَ الْاُمَّةَ بِبُکَائِهٖ بیت از دل تنگ گنهگار برآرم آهی ؛ و آتش اندر گنه آدم و حوا
فکنم ؛ آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده ملکی را بر او فرستادند که رنج مبر شایسته نیستی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده بالئیمی بر نمیگردد من باکریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری قدس
سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَتْ
رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهٖ سَوْطًا
تَسُوْقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَی الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده است باش
تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَیَاْتِیْ عَلٰی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنْبُتُ فِیْ قَعْرِهَا الْجِرْجِیْرُ چیست بیت غَضَبُ الْکَرِیْمِ وَاِنْ
تَاَجَّجَتْ نَارُهٗ ؛ کَدُخَانِ نَدٍّ لَیْسَ فِیْهِ سَوَادٌ ؛ قوله تعالی اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ
اَنْ یَّسْبِقُوْنَا سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ○ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهگاران که سیئات
خود بر مغفرت و شمول رحمت سبقت گیرد این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت سبقت
گرفته است بر ذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ؛ نکتهٔ
سربسته چه گویی خموش ؛ قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرموده هر که بنده بخرد بعیب او دانا بود و رد نتواند کرد حق تعالی
ما را خریده و بعیبهای ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رد نکند قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم بسبب بخبری ٭ تو بعلم آن و من بسبب همان ٭ ردمکن انچه خود پسندیدی ٭ و قد
یقال اِنّما ابتلاك اللهُ بِالمعصیةِ کیلا یُصیبك عینُ اِبلیس لِاَنّ البُستانَ اِذا
کانَ حسنًا ینصبُ هنالِكَ رأسُ حمارٍ کیلا تصیبه العینُ وَ فِی بعضِ الرِّوایات
اَنّ رسول اللهِ صلّی اللهُ علیه وسلّم کانَ فی بعضِ اَسفارِه فمرّ بامرأةٍ حرّة ومعها
صبیٌّ فقیلَ لها اَنّ رسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه وسلّم یمرُّ فجاءت وقالت یا رسولَ الله
بلّغنی اَنّك قلتَ اِنّ اللهَ تعالی رحیمٌ بعبادِه من الوالدةِ بِولدِها فهو کما قیلَ لی
قال نعم فقالت اِنّ الامّ لا تُلقی ولدَها فی هذا التّنّورِ فبکی رسولُ اللهِ صلّی الله
علیه وسلّم وقال اِنّ اللهَ لا یُعذّبُ بالنّارِ اِلّا من اَبی اَن یقول لا اِلٰه اِلّا الله انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النّبیُّ صلّی اللهُ علیه
وسلّم حاکیًا عن اللهِ تعالی وعزّتی وجلالی ووحدانیّتی وفاقةِ خلقی اِلیّ واستوائی
علی عرشی وارتفاعِ مکانی اِنّی لاَستحیی من عبدی واَمتی یشیبان فی الاسلام
ثمّ اُعذّبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطّاعة ویا رسلُ لکم الرّسالة ویا زهّاد لکم الزّهد
ویا عصاة لکم الرّبّ مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره ــه گر مفسدم من الی
وسلم من زان او ٭ او زان من من زان او ٭ تو در میان گو کیستی ٭ آمو دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گردِ وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوی بمشام رضا
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه است و چه کفر است و اینجا سنبلهٔ خوف و رجا را تمام کنیم و بقدر فهم کیک
در حقائق و معانی غوض نمائیم مستوفی راست قطعه رجا و خوف بحرین است متلاطم ٭
پر از دُر معانی و حقائق ٭ تو برگیری ز غواصی بجرمت ٭ فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالی اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا در بحر الحقائق آورده آنانکه مهتا[illegible]
(بدرستی آنانکه گفتند پروردگار ما خداست باز قائم ماندند ۱۲)
ورزیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بر تجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود رَبُّنَا اللّٰهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** ز جهت بگذر اینجا ز صفت ٭ فی التفکر فی بیان
معرفت ٭ آتشے از مهر وحدت بر فروخت ٭ غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت ٭ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی ست نه واحد عددی زیراکه واحد عددی قابل تجزی و تبعیض ست
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت ست با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد ست و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتے نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساری ست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سو می بار یا چهار می بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بارے که تکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد ست و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس ست و او در ازمنه و امکنه فرو نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث ست و او قدیم ست و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
برین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز ٭ ز اجزا او دگر گردد فعل و تمیز ٭ بسیط الذات مانند گردد ٭ میان این و آن
پیوند گردد ٭ نه پیوندے که از ترکیب اجزا است ٭ که روح از وصف جمعیت مبراست ٭

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند و در آن حال اگر از وی از اعداد کثرات پرسند او از وحدت جواب
گوید تفسیر اعداد شمردیم بسی جمله یکی بود ؛ چون جمله یکی باشد باور چه شماریم ؛ اما آنکه واحد حقیقی
را با اعداد سرایتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات مکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیچ تناسخ نیست این کز روی معنی ؛
ظهوراتی ست در عین تجلی ؛ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و تربیع در هوا سیر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان بر
هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
نگردند و زیر و زبر نشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها مساسی نیست و نیز آنکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد ؛ اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد ؛ اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا این نقد وقت او
گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر جا که ظهور کند از آثار آن اسماء و صفات
بر انجا یک اثری پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بجمله محامد اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو می بینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آنرا تکبر می‌پندارید حکایت نقل کرده اند
که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضی مردان صحرا
حاضر اند مشغول سرود و غلغله آکهاره دارند یکی رباب میزند و یکی منڈل و یکی شمع گرفته ایستاده است

وچند کس دیگر سرود میگویند و یک پاتر رقص میکند و مردے کلان نشستہ این تماشاے بیند جوانان
متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کردہ اند قضارا در میان این
جوانان جوانے بود که تیر بے خطا انداختے او را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چرا غچی را باید زد دیگرے بر رباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
که مردم را از نیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جملہ
اشغال محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشتہ بخانہاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شدہ دران صحرا رفتند و دیدند که دو کلہ بوم بتیر دوختہ شدہ است بوم را با تیر در آبادانی
آوردند و بہر کس مے نمودند و ماجراے شب میگفتند دران شہر مردے بود حکیم جہان دیدہ
او گفت آن اکھاڑہ که شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود و تیر شما بہر جا که میرسید عضوے از اعضاے
این بوم دوختہ میشد او موحد چہ دانی که آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش الحان
و پاتر و آن مرد کلان ہمہ از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود او اعضا و جوارح
آن طائر درین اشیا بود و نسبت بے نمود پس ہست نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
دریافتن محال ست نمایشہاے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت
مگر آنکه از خود بمیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جہات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ متکلم ست ازلاً و ابداً بے انقطاع
با آنکه سخن او یکیست که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد در دانستن این مقام مادۂ عقل نیست
و آنکه حق سبحانہ تعالیٰ صد و چہاردہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین فرستادہ یکے
چون تواند بود و آنکه حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کوہ طور
با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا
این سخن بعبرانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا بسریانی شنید و بے مصطفے
با مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین ہمہ منزہ است

وآنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده است و خواهد بود میداند و بیک قدرت
همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک
بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا
تنفذون الا بسلطان ○ وگذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت
ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موتی است اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا اشارت برانست
بمیرید پیش از آنکه مرده شوید
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان در نظر او کوتهی شود و گاهی کوتهی
زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیرست علیه السلام فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت
مائة عام ازینجا گفت هر گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم نوح علیه السلام که هزار سال عمر داشت
بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو
دری یافتم از یکی در درآمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر گفت الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة در نفحات مذکورست که علی سهل اصفهانی قدس سره را پرسیدند روز بی
یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس
سره رسانیدند فرمود او هنوز خامست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده است
و صوفی همه راان وقتست مثنوی روز امروزست ای صوفی وشان + گر بود از دی و
از فرداشان + آنکه از حق نیست غافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و بس +
یعنی آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه نیست جمع آمدن ماضی و مستقبل در یک
حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در وی حاضر باشد حالتیست ورای این ازمنهٔ
ثلاثه و اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابوالحسن خرقانی ست قدس سره که گفت شبی

مارا از ما ستدند جمله وار در پاے دریا برد و برفت و چون ما را بما دادند هنوز روے و موے ما از آب خشک
تر بود و از یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بر خوانند
و این حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت بروزے
در اثناے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش
میکردند اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که اقران اکنون در خود سے یابم و امید دارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آرد بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ علیسے
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار بسیار فرمود
انگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ علیسے مشغول شدند و از ان جمله گفتند که شیخ علیسے در شبانروزے
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغه این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ علیسے بعد از ان که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید بر رفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرفٍ از و شنیدم و معلوم
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه بسته چهار خطوه بیش نیست و چنین بمن متیقن شد که وے در شبانروز
هفتاد هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق
بود و را اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
سر از آب بر آورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این ماجرا
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را بهندوستان فرستاد و عیال او را نقل

اورا طلبیده بدو سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لحظه همه تفاصیل مملکت انجهان
یگان یگان برو عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیارست ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
در قصهٔ معراج گفت رأیت یونس فی بطن الحوت و در صحیح آمده است که رسول علیه السلام گفت
دیدم یونس را در شکم ماهی ۱۲
عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت بشنید گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن و بی تو سختیها که بمن رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمانی نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال نا آمده در یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد
وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنجا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط با ازل و ابد بلکه ازل و ابد دران
یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد دران یک لحظه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض
را بدو راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که منجمی پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامیت بدہم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برائے غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهائے مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشے مریض بود و نماز بتیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند اے مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روئے فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجائے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتے تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردے
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشتے و ایاز را دادے و ایاز از آنجا
که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهائے چینی چه شد سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز است شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست همے بینمت عیان و دعا میفرستمت
اے موحد مگر در آئینه بعبرت نظرے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفائے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجایش
چندین مسافتهائے دراز و دور ست اے موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحرائے
پیدا شد و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحرائے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
و آنچه درو ست در گوشهٔ آن صحرا بگذری و ترا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد الخ

در میان سنگ سخت مکانے فراخ ست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محال ست
و گویند خداوند تعالی قادر ست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره آن بت سنگین را
فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه بگنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروف ست و اگر فی المثل هفت دریا بودے
نیز در ابریق بگنجیدے و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او **مثنوے**

جهان را سر بسر آئینه میدان
بهر یک ذره در صد مهر تابان

اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید ازو صد بحر صافی

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست
هزاران آدم اندر وی هویداست

دلے هر جبه صد خرمن آمد
جهانے در دل یک ارزن آمد

به پر پشه در جاے جهانے
درون نقطهٔ سفت آسمانے

بدانکه مکان را پنج قسم نهاده اند مکان کثیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهر ست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست
و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام
و قطع مسافت و در و انتقالے نیست اما مکان لطیف مکان باد ست درین مکان هم مزاحمت
است زیرا که در انبانے که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد دیگر آنکه بادے که درو ست بیرون
شود دیگر آنکه هر چه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیرا که بمکان کثیف آنچه مدت ماهے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که باد می برد هر روزے
و هر شبے مسافت ماهے می برد غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّرَوَاحُهَا شَهْرٌ دیگر آنکه این مکان را هم بعد ست
(سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یکماهه راه بود)
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار محسوس ست
هر چه بمکان لطیف دور ست درین مکان نزدیک ست زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگے و اگر روش او در مکان باو بودے جز بمدتے بمغرب
نرسیدے و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود و معلوم شد که نور را درمیان مکان
با مکانے دیگر ست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آری نور آن شمع بجملهٔ اجزاے آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بے آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدے هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
وراے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند بعد مفرط باشد
حجاب نیست نقل ست که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره بچشم زدنی بزمین مصر رسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه مے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب پیش از آنکه یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی واصل نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بچشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
هر کجاش بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از و و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از و دور ست و سافلین نامتناهی از و دور ست
و علی الجمله هر چه نامتناهی ست از و دور ست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصور ست نه محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
است آن مکان قریب در قرب نیست در وے هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
نامتناهیها یک نقطهٔ اوست و ازینجا گفته اند هر چه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست
و هر چه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هر چه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم

وہر چہ در بسم اللہ ست در بائے بسم اللہ ست وہر چہ در بائے بسم اللہ ست در نقطۂ بائے
بسم اللہ ست و در حقیقت این نقطہ نہ آن نقطہ دو دست کہ بر کاغذ نہند بلکہ او را نہ طول ست
ونہ عرض ونہ عمق ونہ بعید ونہ مسافت ونہ فوق ونہ تحت ونہ یمین ونہ یسار ونہ خلف بہ
قدام و ہمین نقطہ ست کہ گفتہ اند اَلْعِلْمُ نُقْطَۃٌ کَثَّرَہَا الْجُہَّالُ اگر بفراخی وسعت این مکان
نگری تنگ تر از آتش بینی کہ چشم زخم وہم در و نگنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگری او را بہ نہایت
محیط بینی فَاعْلَمْ اَیُّہَا الْمُوَحِّدُ اَیَّدَکَ اللّٰہُ بِمَعْرِفَۃِ تَوْحِیْدِہٖ این نقطہ کہ یک ذرہ از آنہ
علیین لا تناہی وسافلین نا متناہی از و دور نیست قولہ تعالیٰ لَا یَعْزُبُ عَنْہُ مِثْقَالُ ذَرَّۃٍ
فِی السَّمٰوٰتِ وَلَا فِی الْاَرْضِ وَلَا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِکَ وَلَا اَکْبَرُ و آن لمحہ کہ کل زمنہ گذشتہ
وبیامدہ تا ازل و ابد در و حاضر ست قولہ تعالےٰ وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَۃٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ
کار ما یکی ست وآن یک چشم زدنی ست نہ بیش این نقطہ و این لمحہ مظہر اسرار وحدانیت و
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلالہ ازین نقطہ و لمحہ منزہ و مقدس ست
وآنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راہ اختصاص و تشریف چنانکہ بیت اللہ و ناقۃ اللہ
و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّہٖ اشارت
باین مقام ست کہ برتر از ان مقامے نیست وچون موحد باین مقام رسد بمقام نسبت بوجہ
کبیر و ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسیدہ فرمودند فِیْہِ اٰیٰتٌ بَیِّنٰتٌ
مَّقَامُ اِبْرٰہِیْمَ وَمَنْ دَخَلَہٗ کَانَ اٰمِنًا وچون مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عَسٰی اَنْ یَّبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا اے موحد تا آنکہ این مقام را عین الیقین
وحق الیقین و بیانی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین ہم شکے و شبہے داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو کہ جاۓ فرمود درازی روز قیامت پنجاہ ہزار سال
باشد فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُہٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَۃٍ و جاۓ دیگر یک لمحہ فرمود وَمَا
اَمْرُ السَّاعَۃِ اِلَّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ ہُوَ اَقْرَبُ اے موحد مر و پنجاہ ہزار سال یک لمحہ از قرآن

نزد یک قدرت او مگر مانند چشم زدن بلکہ او نزدیک ترست ۱۲ فتح الرحمٰن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جملهٔ واقعات ست اگرچه بعقل فکر و فهم و فراست محالی می نماید
و محال ازان مے نماید که علم و عقل و فهم و فکر بالغ و زاجر و حجاب این معرفت ست بیت قرا خود
عقل تو اول عقبه ست ای عجائب حالتے این را چه حیله ست ای بالیست که فیوضات غیب پردهٔ
ریب از نور بودے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو گشوده ستے تا هرچه میگویم ترا درست و رسته آ
نموده ستے چنانکه نقل کرده اند که در شهر آگره بعهد همایون پادشاه مردے بود هندو راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندے بسبب بوالعجبیها بر و دستے نموده
و اعجوبه فراوان از پرده مے کشود مردمان از صنعتهاء او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد فرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خوند گفتندے هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چندتاسے انگیا بسته در یک طرف خانه استاده کرد
و شیخ احمد فرملی را گفت شما درین تماشا در آیید شیخ احمد بمجرد که در پائے در آمد بجا خاطرش یقین شد که
من بجهت گجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها میرفت و هر شب بمنزلے مے آسود تا بعد
از مدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از ثمر شاده از آن باغ ثمرے چند بشکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وے زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت که دیده ام
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمے شناسی که این مرد اشراف زاده مے نماید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد ازان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمده اید و چه کس هستید و برائے چه آمده اید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج ست به نیت نوکری آمده ام
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا بالا زست پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و للّهٔ بجهت خرج داد و وجه علوفه تعیین کرد و منزلی
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود و شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کد
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار سیر رفت ایشان را همراه می برد و چون بمیدان
چوگان می درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیر شد و قوی
و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه غوطهٔ درآمد و قدمی چند رفت تا از آب بیرون
آمد دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کی آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود همس آبادست ما و شما در خانهٔ اگنو
هستیم و همین زمان در غوطه رفتید و آمدید شما بمقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن تجربه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی موی همه زائل گشت گویی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که برو گذشته
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راهها گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشته بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده بعقل و فکر تو چگونه راست آید
ولیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آن را نیکو می شناسند ایشان نیز در معرفت ذات حقیقی
حیران اند رابعه را پرسیدند رضی الله عنها که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدای
دیگر پیدا گرداند برین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که موجب
نقصان باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت اوست آری برادر بنده تا بیکه در خانهٔ عقل است
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقیدات مردود و معروف صاحب عقل است

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در مشهدے که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعه** گرنه تعریف حق بعقل رسد * معرفت یافتن از وست محال * بمقامے که گم شود
خورشید * پرتو شمع عقل را چه مجال * مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را نیست قدرت *
به پیدا کردن چون خود خدائم * بپسند داین سخن را مرد دانا * کز شناسد صنوم از خطائے *
بچشم معرفت در وحدت صلا * مقالات خرد را نیست جائے * که بر خورشید توان آیند خت *
خوض عقل بر نا انتهائے * صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که اَلْعَجْزُ
عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ و مصطفی علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لَا أُحْصِي ثَنَاءً
عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کما هی
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نباید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات * فکرت
کنند در صفت وحدت خدا * آخر بعجز معترف آیند کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم * وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم * مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم * **فصل** در بیان انواع
مرض و موت ذکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر که اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللهُ تَعَالَى أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً **بیت** نمیرد
هر کرا جانش تو باشی * خوشا جانے که جانانش تو باشی * و قوله تعالی وَإِذَا مَرِضْتُ

پس شفای شبلی فرمود قدس سره که مرض برؤیت اغیارست وشفا بمشاهدهٔ انوار واحد تنها
و در بحر آورده که بیماری تعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل یا بالطبع یا بفراق واحیا بطاعت ست یا بالعقل یا بوصل
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
باز بمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت وحقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت بحجیم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * شخ اسم جانان
پیغمبر را توئی جانم بجانان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
که محو میکند شهود عبودیت ولوازم آن اثبات میکند شهود ربوبیت و لوائح آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند واثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد وشهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده ساعت بساعت در آن
خود سے افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
هیچ ست و از آن تو سے افزود تا آخر همان شد که با اول بود * نظم سبب همه دیدنها آب وگل
است * پیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانه سواختند آنکه * رفتیم جانانه
خانه که سرمنزل ماست * پس چون موحد حقیقی بسرمنزل شهود حق برسد حالت اشیاء از نظر شهود
و محو هالک نماید در شرح عوارف آورده که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ گفت و نه گفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حواله مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوای او فانی باشند صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس همه از تو بتو پس هم توئی پس علائق منقطع
است وعوائق مرتفع رسوم باطل است و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکتا و بجود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیْمًا
محققان بر آنند که صراط مستقیم نگردد مگر میان بدایتی و نهایتی و عارف داند که بدایت همه ازکیست
و نهایت همه از کیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت است و آن احاطه منتهای هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صراط
اللّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ رباعی هر جا قدمی
زدیم در کوی تو بود ٭ هر گوشه که رفتیم بپابوسی تو بود ٭ گفتیم مگر سوی دگر راهی هست ٭
هر راه که دیدیم همه سوی تو بود ٭ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
و گوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند ٭ همه را بر کمال می بینم ٭ قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن است که ایمان و کفر نشناسی و مذهبی بر مذهبی برنگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی و اگر عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور
نه در ظهور شیخ حسین فرمود رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن ترا کشوف گردد مطالعه جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار و کعبه در گردن
جان ببندی و گوئی بیت اگر کفر چه چیزی که سگان از تو بلافند ٭ اسلام تو پرستند ز عین تو
معافند ٭ چون صبغة الله رنگ عشاق آمد هر گونه که بر آید وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشت آن قلندر ٭ که هفتاد و دو ملت یار دارد ٭ بالله
العظیم در بین بودم که نبشته برادری رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را
دارم قبیح ٭ مشرکم گر آورم ایمان صحیح ٭ بدانکه در هر کفری ایمانیست و در هر ایمانی کفری
بیت درون هر بتی جانیست پنهان ٭ بزیر کفر ایمانیست پنهان ٭ و ایمانی که در کفر
است یکی آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همیشه کفر در تسبیح حق است ٭ و ان من
شیٔ گفت اینجا چه دق است ٭ دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانه در جملهٔ افعال خود ستوده

که الله المحمود فی کل افعاله و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
شود و بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح * و آنکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح *
از ان گفت که ایمان عطاے باری تعالیٰ ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سپهر
سایه بر صحراے ظهور گسترد آخر محب را گفت الم تر الی ربک کیف مد الظل * و استعداد او مرآن فی
ع کز خانه بکند صدائی مانند همه چیز * قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد
سایه متحرک نشود و لو شاء لجعله ساکنا * و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
اثر نماند جلیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت * نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد * محققان
گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالیٰ که همه موجودات بدو ظاهرست و او از همه مخفی در رساله
حق الیقین آورده که هستی خداے تعالیٰ پیداتر از همه اشیاست زیراکه او بخود پیداست
و پیداے سائر اشیا بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست و مبدأ ادراک همه هستی اوست
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک
این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا * کجا او
گردد از عالم هویدا * زهے نادان که او خورشید تابان * بنور شمع جوید در بیابان * قوله تعالیٰ
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه در لطائف قشیریه آورده و نور الله
من قبله سبحانه و تعالیٰ نور اللوائح بنجوم العلم ثم نور الطوالع ببیان الفهم ثم نور
اللوامع بزیادة الیقین ثم نور المکاشفة بتجلی الصفات ثم نور المشاهدة بظهور الذات
ثم انوار الصمدیة فعند ذلک الاقرب و الابعد و الافضل و الاصوب و الاجل
و الاقل بل هو الله الواحد القهار اینجا مخدوم الملة شیخ سعد الدین قدس سره فرموده که
ای جانان و مان قدم خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری با چه پرده دری کرده و چه جمال مطلق
عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرموده

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
شود و اول باآخر اتحاد و آخر با اول رسد و علی ہذا کدام محقق باشد که رویت الله را در دنیا منکر شود چون
اول باید رسد و ابد با ازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره
که محققان رویت الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا
قوة کجا افتادم آنکه فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرام است یا دا طلب را که انکار کرد
که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او کو این جهان و آن
جهان محض برائے خدا بگذارد و جز خدائے تعالیٰ در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را او در روزگار
کمتر زاید فَلَوْ كَانَ كَانَ مُحَمَّدٌ اَوْ اَهْلُ بَيْتِهٖ وَمَنْ كَانَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ **بیت** در جنبش آمد قافله
مائیم و گرد کوے تو ٭ هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوے تو ٭ بدانکه در راه فقر
دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریده ماندن از همه دوم آنکه
در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق ست من درین میان
نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شانیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی
بیقین بداند و بر جاده شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اہل معرفت مے گوید
عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ يَدُوْرُ عَلٰى اِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَمَا كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ
فَهُوَ الْمَغَالِيْطُ وَ زَنْدَقَةٌ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ الَّذِيْ لَا يَتَّصِلُ بِهٖ شَيْءٌ وَلَا يَنْفَصِلُ عَنْهُ شَيْءٌ
اینجا بدان اے موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک
نور ست ولیکن در حد ظهور هر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که
بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این عالمے دگر گشته است در شرح گلشن راز نبشته که هر عین از اعیان
فی الخارج را دو اعتبار است یکے من حیث الحقیقه و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاهر
ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و از این حیثیت است
که اشیاء را ممکن میگویند و مخلوق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات از این وجه منسوب بدیشان است

مثنوی تو هر چیزی که بینی بالضرورت ✤ دو عالم دارد ازمعنی و صورت ✤ بود صورت جهان
معنی جهانیان ✤ تفاوت نیست در هستی یقین دان ✤ نظم بود دست و نمود هست دگر چیزی
نیست ✤ حق هست همه بود و جهان جمله نمودیست ✤ شوق هست ز وحدت همه ذوق هست ز کثرت ✤
کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بودیست ✤ مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و
تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که هست
بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی
مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت هست پس لاجرم مشاهده بے
تجلی نبود و باشد که منظر من اینجا نرسیده هست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
قدس سره بار بار این بیت میخواندند بیت در راه حسن هر روئے تو چیزی نیست ✤ کان را کس
نمیداند چه نام هست ✤ اینجا دل فتوحی بر کشادن آن نمیبد و آنرا معنی قوله تعالی لِلَّذِينَ
أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ای موحد نشنیده که خداوند تعالے را بالست از عقل و فکر بشر ما
هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل هست نه خارج نه متصل هست و نه منفصل نه قریب
هست و نه بعید نه ساکن هست و نه متحرک هیچ نیست از راه عقل و فکر و قیاس هیچ
هیچ کس خدای را نشناسد ✤ شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با آنکه
جمع اضداد کرده و این آیت خواند هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۲ گفت
نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران و احد در بحر الحقائق آورده
که اول هست در عین آخریت و آخر هست در عین اولیت ظاهر هست در عین باطنیت و باطن هست
در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری ✤ باطنی و هم دران دم ظاهری ✤ تو
محیطے بر همه اندر صفات ✤ در نهٔ پاکی و مستغنی بذات ✤ بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفهٔ مدرکه
عالمه ربانی میخوانند و او زبدهٔ عالم ملکوت هست مرکب هست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

له آنان را که نیکوکاری کردند حالت نیک باشد و زیادتی بران ۱۲ فتح الرحمن ـ ۲ اوست نخستین همه و اوست آخرین همه و اوست آشکارا و اوست پنهان ۱۲ فتح الرحمن

وا اکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنچه
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
ذات او و اعراض ذات او را نفس نیست قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا پس تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه چون در نگری درین میان هیچ نه ابوبکر واسطی
قدس الله سره گفت حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
نخواهی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی و بحال آنکه ترا هیچ نیست بیت ز سر تا پا همه هیچیم و در هیچ
چه سر تا پا همه هیچیم در هیچ و چنانکه جان را هیچ عضوی اضافت نتوان کرد زیرا که همه اعضا
قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بود تا آنکه هیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم است و در تسخیر و تمامی إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بدان اینها
شد و چون بدانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی بگو بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند تا آنگه خویش را بشناسی و یک مثل بخود در یاب چنانچه خواهی مثلا
بسم الله بنویسی نخست رغبتی پیدا آید پس حرکتی در دل تو پیدا آید و جسمی لطیف از دل تو
بدماغ پیدا شود صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید پس اثری از دماغ باعصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنبانید و انگشتان قلم را و قلم بجنبانید تا چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال
بر کاغذ نویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود صفت خداوند تعالی ارادت است و چنانکه اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بعرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش بست صورت هر چیزی اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوت لطیف که در دماغ است اعصاب را بجنبانید تا اعصاب انگشتان را بجنبانید
و انگشتان قلم را بجنبانید چنانکه جواهر لطیفه که بعرش و کرسی و کل افلاک آسمان و ستارگان را بجنبانند

و از وا سطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده گشت
تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید ثلاثه
نقش بندد و تسبیح چنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن توانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش
مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند که اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بتحقیق که اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب و وسائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت
حجب وحدت است و غیبت مانع نور حضور است دیده دل باز کشا و ببین و هو سر اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ
الْاُمُوْرُ بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مراتب هست و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد
آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ
مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَاۗءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَیَعْلَمُ
مَا تَكْسِبُوْنَ ۞ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بعضی
از عالم خلق است و بعضی از عالم امر معنیش از عالم امر است و صورتش از مرتبه تعلق و در بحر الحقائق
آورده که مراد از سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده از وجه صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
سید اند و میدانند انچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل ارواحند اشباح همه
ظل اعیانند ارواح همه ❊ باز اعیان ظل اسمای حق اند ❊ باز اسما ظل ذات مطلق اند ❊ ای موحد شرف
کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بمحبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از سمنون محب پرسیدند
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
با خضر علیه السلام بودم وگفته از محبت حق با بنده می گفتم ملائکهٔ ملکوت طاقت شنیدن آن ندا شتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُورِنَ
بِالْقَدِيْمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَثَرٌ بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ❊ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ❊ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبود ملائک ❊ از آن گشتی تو مسجود ملائک ❊ ای موحد
در آئینهٔ بصیرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بی تفاوت ولیکن نمودیست بی بود
ازینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
ازینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیرا که اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدی ازینجا معلوم کن دل را
که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص
مقابله نیفتادی بلکه پشت عکس مقابلهٔ روی شخص آمدی و آنکه آهنی را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از جوهر این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
مجرد آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در و متجلی شود
و تو در جمله اکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
بجهت عرس رسول علیه الصلوة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده
استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن کنها فرهود چند صد جا حاضر بشد اگر ابو الفتح ده جا
حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد
و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد و همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون
می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندا تو این را بر تمثیل حمل مکن
مپندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جاها حاضر شده است کلا و الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موحد خود در اقصاے عالم
حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسی علیه السلام هفتاد صورت همچو خود
دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
این همه توئی تو که خود را یکے بینی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هر چه در طبع تو نیاید هست * تو خدا را
مگو که خطا ست * اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوامع فرمود قدس الله
روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن را چهار مرتبه نهاده است از
جمع بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس
ستر جمالش نشناخت * در ملک ازل لواے خوبی افراخت * ز طاس سپهر بود و نی مهرهٔ مهر
هم خود بخود این نرد محبت میباخت * و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر تجلید دو بیگرا
مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

زند با همه کس بکس راز سد بدانش وست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت
خود عشق همی بازد و بس * واز تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآیا
تفاصیل آثارے مشاهده میکنند واین جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند وبلذت وصال خورسند
وبمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق ومعشوق پدید
آورده * از حسن تو لیلیٰ دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * واز تفصیل
بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال وآثار بیرون برده اند وخرق حجب
استار شیون وصفات که مبادی افعال وآثار اند کرده متعلق همت ایشان وقبله گاه توجه دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات ست
دلم * فارغ ز مقالهٔ صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * وحضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل وعلا
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خودست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت
یحبهم ویحبونه چه اقرارست * بر زیر پرده مگر خویش را ظهر یارست * اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع
است حدیث اِنَّ اللّٰهَ جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
جمال ست وجمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست واین
هر دو صفت وجمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت
یا میل صفت بصفت اینجا فهم میشود ومیل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت
عاشق حسن خودست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به
تفصیل ست ومرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یحبهم ویحبونه فهم میشود
اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یحبهم ویحبونه فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست
مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بو العجبها بسیار واقع ست بارے دو سه

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفتہ شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو ہر روز ہمراہ من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و روے نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آہستہ گفت کہ این دخترک را بگوئید کہ قدحے آب بمن دہد شیخ نظام بآن دختر گفت کہ یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بدہ آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دستِ او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد مؤلف راست قطعہ جگر از دستِ
عشق خون شد ⁂ ندانم حالتِ آن خستہ چون شد ⁂ ز قرب نورِ خورشیدِ جمالش ⁂ ز قالب
نور شمع جان برون شد ⁂ حکایت ہندو زنے را بشوہر خود محبتے تمام بود شوہرے او نیز
با زن خود میلے و الفتے بکمال داشت قضارا شوہر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکاست
بے دیدن روے یار حیاتِ خود نمی خواست روز و شب اندوہگین بودے و از چشمہ چشم اشکبار اشک
مادر و پدر آن زن او را بشوہری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوہر ثانی او را بطرف خانہ خود روان
کرد و خانہ او در دیہی دیگر بود و زن پشیمان وار در عقبِ شوہر میرفت قضارا مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹھ در سرود میگفت سورٹھ ہم پہ ہری کنکال سرہن ست کرنی
کہنی ⁂ جب تک سداکال سب جہادین با چاترین ⁂ حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی این است
قطعہ تو عہد باکسی نوخیز و نوجوان بستی ⁂ ثوقِ عہد کہ با ما تو بود بشکستی ⁂ بنقض عہد مگر
تا ہمیشہ خواہی زیست ⁂ کہ خاطرِ من دل خستہ زین جفا خستی ⁂ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استادہ شو او ایستادہ شد و مردان راہ را کہ ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند ہمہ را استادہ کرد آنگاہ آن مرد مغنی را گفت کہ باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھ در سرود بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر ان لم اَمُت
یَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفًا ⁂ لَا تَحْسَبُونِی فِی الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا ⁂ مؤلف راست قطعہ جان عہد وفا بست

بدان حسن کمالش ٭ پیوست بعین عهد بخوبی و جمالش ٭ بوده است چل وصل حبیبی بحبیبی ٭ بگذشت
زپل خفته لبنهایت وصالش ٭ حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و را اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختی میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مردی بیگانه حاضر است
برقع بر روی فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر عادم کرده بود و چون بسوی می روند
ازانجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید جائی که آن مسافر نشسته بود قبری جدید نهاده اند از مردمان
پرسید که درین قبر که را دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود و را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید بیاسایش نبود و مهری که میان حسن و عشق است جنبید از اسپ
فرو آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رخنه
و شگافی پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو برآوردند و زاریها کردند و قبر را بشگافتند
آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهای مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریو بسیار کردند سودی نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده هر که باید که این راز را دریابد مولف راست قطعه بوالعجب
بابی بر روی هر دو تن مفتوح شد ٭ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ٭ گاه
عشق آید حسین و گاه حسن آید عشق ٭ جان قدسی با پدید گر عاشقی مجروح شد ٭ از ممنون قدس الله
سره منقولست که در صحبت سخن می گفت و مرغی خوش در هوای صحبت طیران [illegible]

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت کہ نَارُ اللّٰہِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ تا بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت ببکد مرغ سحری در غم گلزار بسوخت جگر لالہ بران دل شدہ گلزار بسوخت ٭ در فتوحات آوردہ کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آن مرغ را فہم سخنان شیخ سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بجہت موعظت حاضران و تنبیہ مبتدیان این صورت بظہور آمد بیت روح قدسی فدای عشق بود ٭ عشق او را تو رایگان مطلب ٭ در کشف الاسرار آوردہ آتشے کہ بدلہا بر آید آتش عجیب ست حسین منصور قدس سرہ فرمودہ ہفتاد سال آتش نار اللہ الموقدہ در باطن بازو ندکہ تا تمام سوختہ شد ناگاہ سوزے از مقدمہ انا الحق بیرون جست و دران سوختہ افتاد اکنون سوختہ باید کہ از سوزش خبر دہد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ٭ کاحوال دلِ سوختہ ہم سوختہ داند ٭ اہل طریقت گویند محبت حق با بندہ آن ست کہ بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت بندہ با حق آنکہ برای او دل از غیر بپردازد و در لوایح آوردہ آن بو العجبیہا کہ عشق را در عالم بشریت ہست در ملکوت ملکیت نیست کہ ایشان سایہ پروردہ لطف و عصمت اند مرد سایہ پروردہ و محجوب بے محنت و در دراقدرے و قیمتے نبود عشق را طائفہ در خورند کہ صفت اَتَجْعَلُ فِیْہَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْہَا سرمایہ بازار ایشان ست و سمت اِنَّہٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَھُوْلًا پیرایہ روزگار ایشان ست بیت عاشقے را درد و بدنامی خوش ست ٭ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ٭ ای موحد حق سبحانہ آدم علیہ السلام را کہ بخلافت برگزید بخت معصیتے و زلتے در و آفرید اگر این معصیت در وی نبودے عالم اسما و صفات در بر وے او کشودے و اگر او در وادی زلت نگذشتے بجیہم اجمعین نہ گشتے ٭ اگر تخم جرائم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت بر داشتے معصیت آدم از عصمت ملائکہ سبقت برد کہ او را سجود ملائکہ گردانیدند و چون فرشتگان را سر معصیت وقوف نبود بہ تعرض پیش آمدند و گفتند اَتَجْعَلُ فِیْہَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْہَا جواب شنیدند کہ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ○ اسرار یکہ من در معصیت انسان میدانم شما ندانید بیت کمالِ صدق محبت ببین نہ نقص گناہ ٭ کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر بعیب کند ٭ در آن معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیلہ حسرت و ندامت و معذرت بلیش

ازین بیشتر سخن رخصت نیست که القدر سرّ الله فلا تفشوه بیت حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود ❊ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرض الوهیت تافت که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ
اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ۞ آسمان گفت صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که صفت بسطت واقع ست صدا از کوه برآمد که صفت قدم راسخ ست تحمل
این بار نداریم نشاید که آن فتنه بار خورد و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت صفت حیثیت که از من
باز ستانند اَلْمُفْلِسُ فِیْ اَمَانِ اللّٰهِ مردانه پیش آمد و باری که پیل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بعد یار مهربان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت بر قامت با استقامت انسان چست افتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر اجسام و نفوس درست نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین ابهت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ❊ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسماء حسنی چنانچه فرموده وَلِلّٰهِ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا اَیْ اتَّصِفُوْا
بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ ❊ و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخنا مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف ترا ست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ۝ بیت گناه گرچه نبود
اختیار ما حافظ ❊ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ❊ امام تستری قدس سره فرموده که
بار امانت بر انها عرض بود و بر انسان فرض فرموده شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت آن ذوق عرض ثقل امانت بروی فراموش گردانید نه لاجرم لطف بائی بر زبان

عنایت فرمود و بر داشتن از تو نگاه داشتن از من هست راه او را باید و توان همیشه باز او را باید و توان برداشت

سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه
گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جمله
موجودات در ویست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین نقشها
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات
مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزن
دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای
نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و
زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که از حد وصف بیرون باشد و علوم انبیا
و اولیا ازین راه بوده نه از راه حواس بیت گر حواس خمسه کرداری کشاید راه دل پس بهر صورت
که بینی سر معنی حاصل است فائده ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را هفتاد بار دیدم و
صد و بیست مساله ازو پرسیدم چهار مساله از آن بخلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من لم
یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الاولیاء الکشف رؤیة فی الدنیا والآخرة بدانکه
دل چون آئینهٔ روشن است و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فرا
حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر کسی و سخنی
که بگنی صفتی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت بزرگ
معنی خواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلوة والسلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی
هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و هر دم چون بمیری ترا جوهری باشد نورانی روشن
آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق ملأ اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و ترا تا یک

وظلم و نگونسار بود زیرا که روی دل او سوی این جهان بود و این جهان زیر آن جهان است پس
سر وی بزیر بود و نگونسار ماند و لو تری اذ المجرمون ناکسو رؤسهم و سر آنکه شریعت بکار باید که
فرموده است هیبت کرده و کشتن دل است از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالی
فی قلوبهم مرض و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان
باشد اکنون طلب دوا کن هیچ تو بر زمین است چون کاه که رفت سوی فلک فوت شد دوا فائده
گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهی عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست و صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الله نامند
از نهایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذاردن کاری آسان تر است فائده از زمره
درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند اما فرایض
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از آن هیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبدالصمد المعروف بشیخ صفی قدس الله روحه
درویشی رسید که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندی گاه ذکر و فکر گفتی گاه اوراد و
قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت ندادی و یک نفس پهلو بر زمین نهادی مرا او در چشم پسندیده
نمود وقتی تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیکن بشیخ چون مدتی مدید او را
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
بگذرانیدم باز فرمود که لیکن بشیخ من در تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد ادای
نماز عصر بگوشه رفت و سر پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره از ریشه بکشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این بیچاره تمام صیام ماه رمضان را ضایع کرده بود بلکه صیام تمام هر رمضانی همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم افیونی و حشیشی الا ماشاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی التحفة الخمر من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالصَّلٰوةُ مَنِ اسْتَمَعَ لِنَغْمَةِ الْمُغَنِّیْ وَالْمُغَنِّیَةِ اِلَّا یُبْعَثُ یَدْخُلُ قَبْرَهٗ
عَلٰی صُوْرَةِ الْخِنْزِیْرِ وَالْکَلْبِ وَلَا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیَا مَعَ الْاِیْمَانِ وَلَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
وَیَدْخُلُ فِی النَّارِ مَعَ الْمُنَافِقِیْنَ وَالْمُشْرِکِیْنَ اِلَّا اَنْ یَتُوْبَ وَلَا تُصَافِحُوْهُمْ وَلَا تُعَانِقُوْهُمْ وَهُمْ مِنِّیْ
بَرِیْئُوْنَ وَاَنَا مِنْهُمْ بَرِیٌّ وَمِنَ النِّصَابِ الصُّوْفِیَّةِ اَلَّا یُفْتُوْنَ حَرَامٌ لِاَنَّهٗ لَوْ عَرَضْتَ اَنْتُمْ وَلَدَا اَهْلَهٗ
الْخَشْخَاشِ **فائده** بدانکه اتفاق صوفیه سماع و رقص است اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طایفه
را اتفاق است که مباح است لاهله مثلا و للمنتهی بین طبقات و سئل الجنید قدس سره عن السماع
فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و جامه پاره کنند و بعضی را رجا و فرح و بشارت پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام
استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال لها انک ملئت
علی قلبی وانت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فواید بسیار است زلت و ضلالت هم بسیار است
کما قیل للنصیرآبادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد و نغتاب الناس
فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة نغتاب الناس
و اگر منکر سماع فواید سماع را با آفات آن مقابل کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب است و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز است در حق بعضی موجب فلاح است قوله تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل است قوله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل است ترک
صلوة جائز نبود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که استماع قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت است
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده است جواب گوییم
بدعت است ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید و نتایج

آنرا مستحسن داشته اند و از جمله فوائد سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب آید در وے
طبع واقع شود و تقبضے و یابسے که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخرین بجهت دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع
باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید بمعاملات آیند و شک نیست که آواز های خوش از جمله نعمتهای الهی
ست قوله تعالی یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ وهو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست
که شخصے آرمیده باشد ناگاه آوازے بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان باقی مانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
آن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قال ذو النون المصری قدس سره الاصوات
الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیب و طیبة و از غوث الاعظم شیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز منقول است رأیت الارواح کلها یرقصون فی قوالبهم بعد
قوله تعالی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ نقل ست که چون موسی صلوات الله علیه رموز خطابات یزدانی
و نغمۀ تکلمات ربانی شنید بعد از آن هیچ کلامے و آوازے خوش نکردے و شنیدن نتوانستے
و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتے و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی
خوش و آوازے دلکش شنیدے که دال بودے بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل
یاد آور بال ÷ بر کلام حق چنین صوت ست دال ÷ ای برادر هر کلامے که اهل دل را در حالت
طربے اندازد آنرا لا محاله معانی ست موافق با احوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجربست با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے که نتیجۀ اهل تحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بے تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق ست با یونانی چه سریانی ÷
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقرات آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

باصوات حسنه خوب‌تر باشد و مستحسن‌تر بود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و وقت دل است
احسن الحسنات باشد قوله تعالی اللّٰه نزّل احسن الحدیث کتابًا متشابهًا مثانی تقشعر منه
جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر اللّٰه ای ورود معانی قرآن
که در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جهان با پردهٔ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
معانی حضرت قرآن بی‌حجاب کلمات متجلی شود چنانکه کوهها ریزه ریزه گردند لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرأیته خاشعًا متصدعًا من خشیة اللّٰه بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره پس اگر پرتوی باشد از آن معانی
بر دلهای محبان آگاه و مشتاقان حضرت آن منزل فرماید ایشان را از خود برباید و بار در قلق
و اضطراب اندازد بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال ایشان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی
نادان‌تر گردی و چندانکه عاقل‌تر باشی مضطرتر و متحیرتر شوی آن علم دریائیست مواج بی
پایان که هر چند آشناتر شوی قعر او عمیق‌تر بینی و چندانکه عمیق‌تر بینی غریق‌تر شوی و چندانکه
غریق‌تر شوی بی‌تاب‌تر گردی بیت آشنایان ره عشق درین بحر عمیق ¤ غرق گردند و نگردند
بآب آلوده ¤ العجز عن درک الادراک ادراک پس اگر غریق این بحر عظیم خرقهٔ ناموس از سر
بیرون کشیده دست و پای میزند عیبش مکن که الغریق یتعلق بکل حشیش نقل است
که امام شمس الائمه کرکانی با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ روایت فقه
نمی‌گوییم و مسائل شرعی را بحث نمی‌کنیم هم از اصول شما می‌پرسم که راست شما چیست سماع بهتر یا
نماز شیخ فرمود که مراد از سلوک چه می‌گفت آری شیخ فرمود که شما از فقهاست دین اینقدر
دانید که اگر شخصی دوگانه نماز با شرائط ادا کرده است با خلاص تمام گذارد قبول
ست اللّٰه تعالی را احتمال دارد ان شاء اقبل وان شاء رد شیخ الائمه گفت آری شیخ
فرمود که آن در خطر قبول ست والسماع جذبة من جذبات الحق در عین قبول ست

وتو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نمود و آن است
بجهت آنکه نماز از جملهٔ مکاسب است و سماع و وجد از جملهٔ مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب
و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وے هیچ شائبهٔ
رونیست در آداب المریدین نبشته وقد یکون ذلک منهم علی سبیل التفرج والتفسح و
التطایب فی حال السماع ولیس بمحظور الا انه لیس من صفات المحققین والغنا
فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن ویختم به فقد حکی عن
ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع
القوم للسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن واختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر مخدوم
شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شده
خود را از سماع و رقص باز کشیده‌اند و اصلا بحرکت نیامده‌اند و نیز بجهت استماع سرود قوالان را
بتخصیص نطلبیده‌اند و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجمع بجهت استماع سرود کسے نه نشسته و چون قوالان از جائے
مے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پابوس و سرودے میگفتند آن وقت اگر کسے را از صوفیان
سماع در گرفتے و با حضرت مخدوم زار شدے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود کردے
و تخصیص انکار نے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت
علے وجه الکمال ایشان راست هم ایشان دانند. مؤلف راست قطعه کسان بر وجه مستولی ابو الوقتا
که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ✤ نه خود بینند و نه خود را نمایند ✤ مقام معرفت را بندهٔ
خاص ✤ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد
رحمة الله علیهم مرویست اینست قال الشیخ الامام العلامه جمال الدین ابو الفضل جعفر
بن تغلب الادفوی فی کتابه المعنی بامتناع السماع اما الامام ابوحنیفه فحکی
صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو وسفیان الثوری عن الغناء فقالا

لیس من الکبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ فی رسالته واما ابو حنیفة رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث ومنهم من حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفة رحمه الله الغناء فقال اما انا فوددت لو ان لی غریما لا دمی وحلف علیّ فاذا کان لی الیه وعمر بن سمع فاسمع وذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف رحمه الله الغناء فذکر وقیعة جار له وهی ما حکاه ابن قتیبة وغیره انه کان له جار کان کل لیلة یتغنی بهذا الشعر شعر

اضاعونی وای فتی اضاعوا ٭ لیوم کریهة وسداد ثغر ٭ وکان ابو حنیفة یستمع الیه وانه فقد صوته لیلة فسأل عنه فقیل انه وجد باللیل فحبس فی سجن الامیر عیسی فلبس عمامته وتوجه الی الامیر وتحدث معه فقال الامیر لا اعرف اسمه فقال ابو حنیفة رحمه الله کل من اسمه عمر واطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج قال له ابو حنیفة اضعناک یا فتی قال بل حفظت ورعیت هذا اتئة قال له نصر الی ما کنت علیه من غنائک ولا تناسنا وقد تضمنت هذه الحکایة انه کان یستمع الیه ولم ینهه عن الغناء فدل علی اباحته عنده وبان استماعه کل لیلة مع ورعه وزهده لا ینبغی ان یحمل الا علی الاباحة وما ورد عنه خلاف ذلک فیحمل علی الغناء المقترن بشیء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بین القولین والدلیل علی ان التحریم اسند من مقتضی قوله لا من نصه فیما علمت ورایت فی تحریم ولا دلالة فیما اخذ منه لاحتماله وجوها وحکی الحافظ فی رسالته عن ابی یوسف رحمه الله انه کان ربما حضر مجلس هارون الرشید وفیه الغناء فیبکی احیانا **فائدہ** بدانکہ علمے کہ در امور آخرت بکار نشود بہتر از جہل ست علمے کہ رہ بحق ننماید جہالت ست ٭ بعضے از مشائخ کبار فرمودہ اند کہ شیطان چون مرد جاہل را او ریابد کہ علوم دین نداشتہ باشد و برو کے از غیب چیزے کشف شدہ ست خندہ

برعرش نشسته پیدا است که پروردگار است و سجده کرد مر او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتی
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان است بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم ان
الشیطان عرشا بین السماء والارض وهو یجلس علیه الحدیث پس برخاست آن مرد و نماز باز
گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و برو لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان
را در اباحت و تجسیم و حلول اما در اباحت پس باید ایشان را که مقصود از وصل و وصول بحق سبحانه است آن خود
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بسوت و گاه باشد که القا کند بسوی ایشان که خدای
تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور تجلی آراسته نماید و گوید
که اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان تماثیل که بدان
در گروه مجسمه و مشبهه در می آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در دلهای ایشان القای اغلاط کرده است چنانکه مثلا آنچه ایشان را نماید از روحانیات
و علویات از نظرهای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است نه
هیچ نیست و در باطن نفس او است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن تست و ظهور تو بجای او
در علط اغلاط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهده
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذره از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و بتجاسر بر معاصی
و دلهای یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث صریح نیست با باحت محظورات و تکلیس را
هیچ وجهی بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما از اجرای آن بر رسته اشیا ست عقاید و مذهب صحیح از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست **قطعه** متدین شود دیانت ورز ❋ ثوب تقوی لباس ایمانست ❋
هرگز ابکمال دین باشد ❋ راست باز و درست پیمانست ❋ **فائده** ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هرکه زار زار گریست گریهٔ او بهشتی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد. مؤلف راست **قطعه** مردم بی گنه مسلمان را ❋ تا چه جور و جفا
کند حاسد ❋ مرد را دین چو یوسف ست عزیز ❋ می فروشد به درهم کاسد ❋ **حکایت** روزی
مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این جوان
یکی از اهل بهشت خواهد آمد بهر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسد نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود. مؤلف راست **قطعه** حسد نار
جحیم آمد بتحقیق ❋ دلا از آتش دوزخ بپرهیز ❋ زوال نعمت مردم چه خواهی ❋ بتخم پر تن سکین مکن
تیز ❋ مؤلف راست **قطعه** کسی کاندر دلش بر کس حسد نیست ❋ ز جنت بر رخش ابواب بند نیست ❋
دلا می رو براه خیرخواهی ❋ که در جنت تو را حسن مسند نیست ❋ **فائده** از زبان مخدوم خود
شنیدم که می فرمودند مردی از حج باز گشته بود غلامی دانا همراه داشت بمنزلی رسید چندانکه
تدبیر قوت کرد مقداری نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوی نمک بیار غلام
بهای نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بها هم قدری میدهند بگو ما حاجی هستیم
و از حج می آییم نان ما تهی ست قدری نمک بده غلام همچنان کرد و مقداری نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانی تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تا نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی

قدرے نمک بده روز دوم هیچ ترا فروختم وگفتم خواجه حسن حاجی ست تا نهاے اوتهی ست قدرے
نمک بده امروز چه فروشم و نمک بے بها چسان بدست آرم ـ مؤلف راست **قطعه** حاجی حج
فروش راز طمع ٭ تا چه اجتنابم زیر دلق بود ٭ گرچه خود در طواف کعبه رسد ٭ قبلهٔ او طواف
خلق بود ٭ **فائده** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائے
بسیار مے دیدند و فقر و فاقه فراوان مے کشیدند وقتے سه روز گذشته بود و هیچ قوتے نه رسید با عیال
و اطفال بدرگاه رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر که شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعامے که در خانهٔ خود موجود
یافت همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد که این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود که شما نخست فقر و فاقهٔ ما را معلوم کرده رفتید تا این طعام آوردید و بالغنمت فقر و فاقه
خود را بعوض طعام نخواهیم فروخت و از ینجا فرموده اند **بیت** مایوسف خود نمے فروشیم ٭
تو سیم سیاه خود نگهدار ٭ **فائده** از زبان مخدوم خود شنیده ام که مے فرمودند عارفے کامل
در شهرے بود پادشاه را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
که آن درویش بر ما بیاید قضا را دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاهے بودند وزیر
فرمان نبشت که اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن هر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند و گفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه مے باید آمد
که خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرموده است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند که پادشاهان
دنیا درویش گفت نی بلکه علماے دین که انبیا صفت اند قال علیه الصلوٰة والسلام عُلَمَاءُ
اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ پیرزادگان گفتند که هر دو معنی گفته اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالی توفیق بخشیده است که عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید که عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

[illegible] ۱۲

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من مثل همه را کشیده بیرون اند از آنجا
گلی دیگر بیارش. مؤلف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را ✦ بتر از زهر قاتلش دانی ✦ آن ...
هلاک جان و تن ست ✦ وین مضرت هلاک ایمانی ✦ فائده از زبان مخدوم ...
که در ولایت نیمروز پادشاهی بود عظیم الشان سنجر نام چترا و سیاه بود و در آن شهر ...
بود درویشی سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتند
و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را نمیگذاشتندی و چون پادشاه کسی را طلب میکرد او را
در حویلی درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان ست که اگر پادشاهی از ما بستاند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سپاه ...
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم درگرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد هر چند ...
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بی موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی ست که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد او را
باز گردانید تا ببرکت دعای او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید ...
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه ...
که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بدست دیگری خواهد افتاد بهتر ست که پادشاهی ...
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
بنویسید بشتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بر آن کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادی در شکم ...
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آری ... دعا
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شما دانستید که به یک گوز فروختید ...

پادشاهی تردد میکرد دید که مبادا درویش نگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند **قطعه** چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر گر بود هوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیمروز به یک جو نمیخرم * این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمد و نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت **بیت** ملک عشق ملک شد از کرم آلهیم * پشت من و پلاس فقر
اینست لباس شاهیم * **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی مشغول
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بنیت استقبال من از زاویه خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح مرا
در من دمیده همچنان خود بستان ازینجا گفته اند **بیت** در کوے تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز * گویند معاملاتے که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب سریست با معشوق ما را * که کراماً کاتبین را هم خبر نیست *
بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیده شد ای عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوبرویان
چو پرده برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * **فائده** بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزاے او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے معنوی که میان شاخ و برگ ست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتے مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرهاے شاخ تنبول را میبرند و خشک گردانند
این همه برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات ست **حکایت**
یکے از آشنایان این فقیر که شیخ وحید الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاه جیپا و

داغ سوختگی دیدم پرسیدم او را این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و
کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصهٔ خود باز گفت که مرا نخستین اجل بود و قضا را ساکت شدم و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا بر داشته بقبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گور نهادند و دفن نکردند
و روح مرا بجای بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان سیاه بد رشتی آمدند
و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند به دوزخ میبریم چون آنجا رسیدم آتشی می دیدم
ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند لیکن شانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضا را در همسایگی من بیوه زنی
بود او دختری داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
آن پرکاله جامه بعینه حاضر شد و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و جای مرده نشد و بفقیری می دهند مرا نان
آن نانها بفقیری دادند ثواب آن در آنجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم مرا
گفتند که مرا اینجا نه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندی که درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح
شانهٔ قالب نسوختی فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند **حکایت** طالب علمی چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
از موت کجا میروند و چهاست ببینند چندین خلق که مردند هیچ یکی از آن عالم خبر نداد و از آنجمله یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از آن عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبر

از ان عالم پرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبرے ازانجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه برای استادے من حاضرست و یکے بجهت
من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این هر دو طپانچه بر روے من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد ای برادر بعضے چیزها که در عالم
دنیا محسوس نمیشود و در عقل و فکر نمے آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد **حکایت** مردے
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت مساسے
نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکے از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمے آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجست و که مرد گوش او را بگرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمدے و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بجز گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و آن فقیر ماهیت این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
آفرین بسیار دارد **حکایت** شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامے بخواب بودم و محبوب من
در مقامے دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوے آب بود بخواب مے دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بکنار جوے آب رسیدم خواستم که گذار شوم پایهاے من تا ران با
مقدارے جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پایهاے خود را و جامه خود را تر یافتم **حکایت**
حاجی عماد پیش فقیرے گفت که من پیوند ارادت با مردے داشتم که او مذاری بود بر من شفقتے
بسیار داشت مرا [illegible] [illegible] کرد ندیدم غلامے امرد پیش من فرستاد که ازین مقام بطلبت

آنست که چندگاه محتر شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام کوششهای بسیار کرد من نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود و هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوب زن مرا بچوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را خاک و گل انباشتند همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه بمقدار یک
جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم جامهای من درون چاه بماند
و من برهنه مادرزاد بر سر چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی بمقدار
یک گروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پر از آب
از آن نهر میگذشتم جامه زیر پای من درآمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بروح من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده بدین درویش فرستاد
که بیائید بروح عماد طعامی پخته ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بجهت فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می آئیم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب رو نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوالعجبها در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگری بگوئی که از ته چاه خودی ببالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شهزاده مناسب این ماجراست که او شان را به تهمتی گرفتار کردند و در ته چاه خشک محبوس داشتند
و نگاهبانان را برگماشتند شهزادگان با نگاهبانان گفتند که مارا در ته چاه هر طرفی راه است بهر

که خواهیم برویم ما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود دگر و دیگر نگاهبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال است نمود آن هر دو کس در شهچاه بجانبے روان شدند و چند فرسنگ او رفتند
بعد از ان از زیر زمین بر روے زمین آمدند فی احوال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و اخص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جاسے رسانیده
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطے و پیوندے باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمے آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد. **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را سه چیز وصیت
کرد در ان ساعت که از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خداے
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه گفت روزے
بشهر درون خواستم رفت روزے دیدم بر آب و کوشکے بر کناره او دران روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اے کنیزک تو کرامی گفت اے ذو النون چون از دور پدید شدی دانستم که دیوانه چون طهارت کردی دانستم عالمی و بعد فراغ
از طهارت چون پیشتر شدی دانستم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
میبودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا محرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بودے بجز ذات
حق بهیچ میل نکردے این گفت و ناپدید شد. **فائده** حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزے ایاز پیش سلطان محمود در
مجمعه ایستاده بود نوک موزهٔ خویش از زمین بر گرفت و پاے بجنبانید و هرگز چنین کار از و ظاهر
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از عقب
وی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاے بیرون کشید کژدمے سیاه از موزه بر افتاد

ایاز گفت دوم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروی من ریختی که نوک موزه از
زمین برگرفتم و آداب و بندگی بجا نگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز بار آمد
گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند
سلطان گفت حدیث که دوم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گفته هشتمی با چون بطاقت شدم
سوزن بجنبانیدم **فائده** روی انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی
ومن احدث وتوضأ ولم یصل رکعتین فقد جفانی ومن احدث وتوضأ وصلی رکعتین
ودعانی فی دینه ودنیاه بما یشاء ولم اجبه فقد جفوته وانا لست برب جاف
فائده در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزه ایام بیض افطار
نکردندی و فرمودند که این روزه سنت هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و
دلها را روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روی او از ماه
شب چهاردهم تابان تر باشد روایت است که یکی از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه
دارم فرمود اگر روزه داود علیه السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه
پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزه خاتون جنت مریم رضی الله
تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزه پسر او عیسی علیه السلام
خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزه پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبر است هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان
او مغفور گردد و اگر دو روز روزه دارد و بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه
گناهان بیرون آید چون آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین
اعمال مردان نزد من دو چیز است روزه ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بجهت ایام
تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزه امام شافعی رضی الله عنه سه

چهارم و پانزدهم و شانزدهم ست فائده از فتاوی صوفیه ذکر فی قوت القلوب ان
المسبعات عشرا اهداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول
غدوة وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال وکان وبرة من الابدال قال
اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتمجید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها ونقیا ثوبا واشد
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتک للسلام علیک وحبا لک فی الله تعالی وعندی هدیة
ارید ان اهدیها الیک فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا لقیت
محمدا فسأله عن ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه
کأن الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرأی ما فیها فوصف عظیما مما رأی
من صفة الجنة قال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملک وذکر انه اکلوه من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله
علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب

فاخذ بیدی فقلت یا رسول الله ان الخضر اخبرنی انه سمع منک الحدیث فقال صدق
الخضر بلّغنا هذا و کل ما قال الخضر فهو حق وهو عالم اهل الارض وهو رئیس الابدال
وهو جند من جنود الله تعالی فی الارض فقلت یا رسول الله فمن یعمل هذا اهل یعطی
شیئاً قال یغفر الله له جمیع الکبائر التی عملها ویرفع الله عنه غضبه ومقته وامر صاحب
الشمال ان لا یکتب علیه شیئاً من السیئات الی سنة وما یعمل بهذا الا من خلقه الله
سعیداً ولا یترکه الا من خلقه الله تعالی شقیاً وذکر بقیة الفضائل **فائده** دو بیت
که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نسبت فرمود که بر سر جنازه وی این دو بیت نویسند **شعر**
وفدت علی الکریم بغیر زاد * من الحسنات والقلب السلیم * وحمل الزاد اقبح کل
شیء * اذا کان الوفود علی الکریم * یعنی مهمان شدم نزد کریمی که حق سبحانه باشد و تو
و خالی از عملهای شایسته و دل پاک با این اعتماد که برداشتن توشه بدترین چیزهاست وقتیکه
رفتن نزد کریم باشد **فائده** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر
شنیدستم که موسی در مناجات
همی خواهد که خاصان نهانی
که از خاصان ما آنجا یکی هست
بزرگ آنجا که فرمان بود شان از حق
بقدرت و خمیر انگشتش را
ازو آوازی آمد که یا هو
بدو گفتا که ای سید الهی
دگر با حق ترا کار است بر گوی
ندا آمد که ای موسی چه دیدی

چو نام دوست آید بر زبانم
مگر روزی ز حق میخواست حاجات
ندا آمد که ای موسی سفر کن
که سوی عشق در کوه اندکی هست
یکی را دید در کوهی برهنه
بموی سر بپوشیده تنش را
برش رفت و سلامش کرد ناگاه
بدین بسیار گفتن تو چه خواهی
چو نام حق شنید آن مست حیران
بدین مستی و حیرانی رسیدی

درین بود و درین ره ای برادر
ز حیرت مست گردد عقل و جانم
که یا رب یا رب از فضل خدایی
برو اندر فلان کوه هم نظر کن
چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
که در روی عقل را هیچ ره نه
نظر کرد هیچون وحشی آمد
از وجد و هوشیاری هیچ آوا نه
اگر مقصود دیدار است بر گوی
کشیده آه و داد از یاد حق جان
مر انفاس فراوان عاشقانه

کز نامم بشنوند جان فشانند
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار
چو این راز ولی به آخر سافلی ست
نمی‌دانی که گر کج مانی تو باز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
مانده از قید دنیا از نمرود باز
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
همچو شیران چشم از دنیا آتش بدوز
سوختن را آشنا بکن مغرور مست
گر ترا دین باید از دنیا مناز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خوف گنجی تو عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باش
که در سرش میکند در جان و دل کار
حاصل ما لاجرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تفرقه
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشیء نام او
گر بود ملکی که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید گه مباز
درگذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

سر آنکس هست عاشق مست تا باش

فائده فرید الدین عطار رحمت مثنوی

ای ز غفلت غرقه دریای آز
اشکها باید ز تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آلوده در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرا و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در غرور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس نشاید این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطه دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و در آن علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف نبود و چون از ان علوم می پرسیدند بعض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم در بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و چندین علوم طب در چند حدیث معجز بیان کرد تا آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود و خواندن نمیدانست

نمی دانست از نور علمے که در باطن منور او رسته بود کاتبه را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم الله را پیدا گردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه وسلم شه پارس را دیده بود و شه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلی الله علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرموده سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام
در جنگ معاویه قتل را دید فرمود یا معاویه ته اسپش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود نه اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود به مزاح گفت لیکن اَعْطَیْتُ هٰذَا فرمود که مرا بده ششم نگاهبان رسول علیه الصلوٰة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که مَنْ عَلَی الْبَابِ فرمود که نم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که اَللّٰهُ وَاحِدٌ اَمِ اثْنَانِ فرمود که او یکی ست **فائده** صاحب نیل فرشته
ایست که شهباز و دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و بالاے قبر حضرت رسالت
براے اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده به پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت میفرمایند که این
درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بهشت
گردد **فائده** شبے خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نے چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم دست
عقبے گریزند و چون خواهم که بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد درگیرد میدانم که ایشان را چه
پدید آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد درآمد از گوشه مسجد آوازے آمد

که ای جنید از گفتۀ این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عزیز تر از اند که جبرئیل و میکائیل
تا بشمار بدین دشمن که بنماید خواجه را وقت خوش گشت که أَوْلِيَائِي تَحْتَ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ
(دوستان من زیر قبای من اند نشناسد ایشان را)
غَيْرِي (غیر من) فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شرع و با روایات فقه موافق نیست
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام کرده اند و اکثری از ایشان بعد ادای هر عمل مژده قبول می یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عمل را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت از پیر
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملی از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت نگفتش نشتابی نقل است که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازه مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر
شد چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و خدمت [illegible]
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار است وقتی منزل من نیز بشرف قدوم قدوم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل پادشاه رسید هم
پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندی بود در مجلس پادشاه او گفت که
پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام می کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که التَّعْرِيفُ لَيْسَ بِشَيْءٍ و ایشان نماز تعریف میکنند از
(تعریف هیچ چیز نیست)
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
از انجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر است میفرماید که گفت
نیست آن عالم گفت چه بینید ایران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
روح فلان کس بر من حاضر است از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب است که زبان تو در کام می پاید مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد و بخاک افتاد

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که بیداریهای گستاخ بیباک را و بجائے او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است التعریف وهو ان یجتمع الناس یوم عرفة فی
مکان غیر عرفات ویقفوا ویدعوا ویتضرعوا تشبیها بالحاج کذا فی النهایة شرح الهدایة
التعریف لیس بشیء ای لیس بشیء واجب ولا مسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة وعن
ابی یوسف ومحمد رحمهما الله فی غیر روایة الاصول انه لا یکره لما روی عن ابن عباس
رضی الله عنه انه فعل بالبصرة فائده عزیزی نماز صباحانه و عاشقانه دیگر است او مرد میدان
رضائی قلب خود را در بوته اعتقاد بنهد بعده بدم قدم جهد و جهد بنای انگاه سکه آن بر دل
شکسته خود زند تا این نقش درست برآید که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بیت ز ما
نماز ای بیان نظر بر قامت دارم ٭ مگر چون قامت نوبت قبول قد نماز من فائده مے آرند
که شیخ سلیمان دارانی کسیکه از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
شبی و مرا چندین سال از برای تو آراسته کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مناجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کارها دارد قطعه نخشبی روز کن شب خود را ٭ شام اقبال و لطف روز
بود ٭ وقت او خوش که اندرین عالم ٭ شب او نغز تر ز روز بود ٭ فائده مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله روحه بیفرمود و نکته مطبوع که از قول و فعل فقراست نامراد و غربای بی زاد
مے یابیم از درویشان عالیجاه و مشایخ صاحب خانقاهے یابیم روزے صوفیان چند نشسته
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند ذکر افتاد دوزخ را چندانکه از وعید برکشند سیر نشود
و نعره هل من مزید برآرد فوضع الجبار قدمیه آن زمان خداوند جبار دو پاے خود را
در دوزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعره زد چون بخود باز آمد پرسیدند
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاق داشت که بے تنزل قدم چه درگاه
تسکینے نیافت فائده در مقام سکندرآباد مسجد جامع حاضر بودم قلندرے آمد نماز ادا کرد

او دو فوطه جامه داشت یکی در ته خود و بسته ستر کرده بود و فوطه دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تن برهنه بود متعلمی درشتی بران قلندر
افتاد که ملحدی گمراهی هیچ بی و بی آگاهی را بنگرید جاهلی غلیظ الطبع را ببینید که تن خود را
برهنه گذاشت و جامه در ته پای کرده نماز میکند این چه فضولیست ازین جنبش شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پای خود گرفت و بر بالای خود گرد داده اندام را پوشید و در نماز
مشغول شد و هیچ تغیری و تفاوتی در روی ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد کردم و با شما سخنهای ناسزا گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسی دل بد کند که پیر و
پیری و مرشدی نباشد شما چه فرمودید مرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مولف راست قطعه
ز مهر و تربیت ار یافت جوهر قابل ٭ سفاهت سفهاء الحلم در گذرد ٭ بدیده شفقت بینا اهل
غفلت را بکرام وش ز شر لهو و لغو برگذرد ٭ فایده حضرت مخدومی شیخ محمد حسین قدس الله
روحه را چون جذبه هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیای دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر بودند که
دیگران بر غنائی که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیراندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را بر انداخته این مرد به بی نوائی خوشنود است
تعجب هم بعض مردم را جواب همی گفت که اگر خدای تعالی غریب نواز نبودی این غریب را
ازان مردار که رهانیدی و بپایه صبر و قناعت که رسانیدی و بعضی را جواب همی گفت
ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و ساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
الدنیا ملعونة وما فیها الا ذکر الله فاما حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نترسد نظم بیت دنیا خاکدانے کهنه و ویرانهٔ * غصه جائے محنت آبادی ملامت
خانهٔ * هر لئیمے ناسزائے ترک دنیا کے کند * سرفرازی را رسد دریا دلے مردانهٔ * و حضرت مخدوم
را چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوے من آنست که بوقت موت من خویش
اصحابے این آیت را در سپرده گوری حیث بخوانند آیت اینست رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی
من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین تا در کلمه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین جان دهم فائده و حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه مرگست یعنی موتوا قبل
ان تموتوا و خلق تدبیر زندگانی گرفته دین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود مسکه درویشی را وسیله
جلب رزق دانند به رجوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بتماشا
و عیاشی که در دین ایشان ست معمور داشتے طائفهٔ بازیگران بروے آمده مردمان به راجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشاے بازیچهٔ ایشان مے باید دید راجا گفت اوقات عزیز بتماشا
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست آنها را چیزے بدهید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلے که میکنند بعینه درست میکنند البته مے باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکے از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و بیتهای انداخت و بدان مجلس جوگیانه نشست
و چنان شغل و فکرے گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند راجا نیز خیلے بپسندید و در بر راجا چادرے بود مرصع بجواهر
آنرا اعطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او دل ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
عزیز نگذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما نگاه نداشتی

جوگی گفت ای راجا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی بپسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بی دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبیه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست **مثنوی** خرقه ز بهر پیران کفن ست ٭ نه باشد متاع و مال فن ست ٭ خرقه پوشی
که در پی مزد ست ٭ نه کفن پوش بل کفن دزد ست ٭ **فائده** وقتی که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتی مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابر دین نالائق
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقدور نداشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان باشم که محکوم
ایشان بودم مدتی مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه کنم یاران را ٭ عجب تر
آنکه مخدوم روزی مرا همی پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفتم لی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک مرتبه مدد پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش می نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کار ست و پیش حکم دست و
تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقی رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد ازان تلبیت فرمود که ای نیکبخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نه
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند بنیت آنکه از جملهٔ
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبی صادق شبی پیش پیری بزرگواری بنیت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و با نابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبی صادق با نابت رجوع میکند اهل فقر
تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشان را به چیز
تا پنج تازیانه فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن ست تا در و پدر باید که طفلان
خورد را با پیری و بزرگواری با نابت بپیوندند حکایت سید فتن ساکن مقام زید بود مردی
صالح بود در خانهٔ او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه
آمد و فتوحی گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندی نرینه بخشیده ست او را کلاه و شجره
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن دید دانست که در خانهٔ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه
خواهد شد و نیز حیات خود را می شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتی حضرت مخدوم فوت شد و در خانهٔ
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان بیعت
و ارادت درست ست و نیز چون مردم به پیر دست آنکه او را دفن کرده باشد مرید گرفتن روا ست
چنانکه در سفینهٔ دوم حکایت آن مرده که سرش می جنبید نبشته شده ست که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالهٔ سیر مشایخ نبشته که خواجه قطب الدین مودود
ابی احمد برادر خواجه ناصر الدین محمد آمد سلام گفت السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی
با در شیخ محمد پرسید که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفت فرزند
که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفهٔ خود گفتم تا در شیخ محمد گفت ای شیخ او هنوز در رحم ست
هیچ معلوم نیست که دختر ست یا پسر و ارادت شما قبول نکرده ست شما خلافت او را چگونه دادید
شیخ ابو احمد گفت ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را احمد
نام ست مرید و خلیفهٔ من ست بجهت رسانیدن بشارت سوی آمدم فصل حضرت مخدوم شیخ بهاء
بن محمود نبیسهٔ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته ست و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آن را سیر مشایخ
نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیری از آنجا بر وجه تبرک گرفته ست سیر اول

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد
مصطفی محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان
مرتضی علی مرتضی را مے آراستند و در بتکده مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را گفتند
که تو چرا آلهه پدر و جد خود را سجده نمے کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب داد
که چون بخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگیرد که جمادات بے روح است که
از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجده این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخن
بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری
چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے
علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را
شکست و دین مسلمانی نهاد و علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله ست که او
همیشه خدا پرستی دارد امیر المؤمنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم که محمد پیغامبر
شود و ما بوی ایمان آریم روزے علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر
را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد بسیار زمان که بر تو مے آیدم رنج تو زرد و چشمها رنج دیده ترا
مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سبب چیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت یا علی
انت اخی فی الدنیا والاخرة این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سوره
اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغامبر آخر الزمان شدم علی خوش شده گفت ابوبکر
بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرد ۱۲
صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری
قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی برفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد
آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابوبکر گفت زود روان شو بیا
من و تو ایمان آریم که محمد امین ست و در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ
نگوید ای علی تو چه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چه شدے

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده و دست و
فقر خود با کسے نگفتے و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم از و یافت و خواجه حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در بیت الخلا
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علی پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه در آمد هرچه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز هم گذشتے پرسیدند
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدای تعالی باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان را سه فاقه و گاہے چهار فاقه و گاہے
پنج فاقه و گاہے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و درویشان در درویشی نپذیرند و گویند محروم الی سنت که خرقه پوشان کم خورند
و این سیر میخورد ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک توسن
ایشان بسته ام بهر لبے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه مے رویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

و از بسیاری گریه عبارت گم شد و گفتے الٰهی حسن گناهگار ست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن ع
خرقه درویشان عطا کرده او را از روے درویشان شرمنده مگردان سیر منهم در تعریف
خواجه عبد الواحد زید قدس الله روحه آورده که مرید و خلیفه خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از ارادت
مجاهده و ریاضت کشیده و علم بکمال داشت مجتهدے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
حسن بن علی مرتضی ست خلق و تواضع بحد داشت کسے کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدے خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبد الواحد او را سلام گفتے و پیش مردمان با دب نشستے
و گفتے که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وے بر ما لازم ست هر که صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را صحبت با خدا است و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خدا است روزے شیخ عبد الواحد زید در راهے میگذشت دید که پیرے ضعیف
نحیف بیمار غریب درمیان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپاے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد زید میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است با همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزندها بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که هر جا ده شیخ
بمانید فقیران بجا نهاے خود آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهاے خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکے دینار هاے زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند شخصے آمد و در حلقه
را بجنبانید باز فقیر او یک طبق پر از دینار هاے زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفرے از دوست شیخ عبد الواحد آمده ما را این دینار ها
داد شوهران گفتند آرے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بود و گفت بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان
شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد زید کردید شما دنیا چه طلبید بلکه اگر دین هم
میخواستید حق تعالی شما را دینی کامل ببرکت شیخ عبدالواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبدالواحد
زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دو دو گان سه گان فاقه کردی
بوقت افطار و سه لقمه طعام خوردی از وی پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیر خودم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود و پس درویش را باید که متابعت
پیر نگه دارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم نقل ست که شیخ عبدالواحد
پیش ازینکه خلافت شیخ یافته بود
زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هشت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و
اسباب همه بدرویشان داد و مرید گشته و بیکروه بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد سیر
چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد زید ست گرفته شیخ
که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران
فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی
و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را همراه گرفته بود و تا همه شب قرآن
میخواندند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند که اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بیخود و بیقرار شد و روی بصحرا نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شمارا که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریختید فضیل در راه میرفت
و میگریست و میگفت الهی فضیل گناهگار پر معصیت توبه کرد روی بحضرت پاک تو آورده قبول
کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد تا که یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله را بر نمود دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت برو آن همیان صد دینار را که ببالین منست
ترا بخشیدم همین شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
توراة خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بگل زنند گل زر گردد و آن سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبهٔ تو قبول است از آن جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولی توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید إِنَّا لِلّٰهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۝ فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اهل
در راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن که از دست
خرقهٔ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده هست حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او می آید
امروز در کار درویشی مثلی ندارد و مردان را دست بیعت میدهد در راه دین سعی نماید و
یاران را رحمت می بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار غیبی کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبدالواحد گفت إِنَّ
اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ۝ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوح کردی در دست خدا گشتی پیا ترا

دیگر آنکه گیرم و به دوستی خدا اعراض و دست دارم و در راه بد درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض اول رهزن بود
و مرید شیخ عبدالواحد شد آنجا گفته اند اگر طالب صادق به آشتی قدم درین راه نهد نخست باید که
خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ
عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله با معبود
تا محمود بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت او یافت تر روی اهل دنیا ندید و چیز دنیا وی بدست
نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مردے را گفت مرا پیش مردے بر
بر آن مرد هارون رشید را به سفیان بن عیینه در برد آواز داد که هارون رشید بر تو آمده است سفیان
اندرون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدمے هارون رشید بشنید و گفت این مرد
آن نیست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را به در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ
کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا یَحْکُمُوْنَ ۰ هارون رشید
گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تا روے او نه بیند
و دست ناز بایستاد هارون درگریه شد و گفت مرا پندے بده فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدائے را هوشیار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ایشان
بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند بکار من کردم ترا هیچ سود نکرد
و هم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا از آن گویم که نجات یابی تو مرا زدان گوئی که از محبت و عشق و
قرب خدا دور افکنم شیخ پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه آو مرید و خلیفه خواجه
فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود سخی و فقیر نواز مصالح و فلاح بجا
داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشائخ راست
میکرد اگرچه او اولوالامر بود تا گاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خدائے عز و جل در دل او

گشت ملک بلخ را انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بحر ابن نهاد تنها سفر اختیار کرد قصد حرم
او در سفینهٔ سوم نشسته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه مرد
و مرید از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگر کسی نیست که او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید
گشته دست بیعت بمردم میداد آن ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام پادشاهی دین و فقر و مشائخ نادر برکتی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی بد گشت آن ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه بسیار کرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور و پیشوای
محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت
فضیل عیاض قبول کرد نقل است که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم و زر مرا در روز
قیامت پیش روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی آن ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر دولت بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سوم در نماز بیست و ششم در تعریف خواجه حذیفهٔ مرعشی قدس الله روحه آن مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بکمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کوشیدی
و فاقه و بینوائیها بسیار دیدی سر قوم مشائخ کبار بود جملهٔ اهل معرفت را در آن عصر توجه بر خواجه

بود شصت سال وضوی خواجه حذیفه چون در شب با اهل نشسته است و گفته است درویش خالی دست خالی
شکم و خالی دل باید و اگر به دست درویش درم بینی قربان درویش لقمه مبین و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه فقر و درویشی
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما بخواهید که صحبت من بیابید و برابر من بنشینید پیش
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل است که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی
هنوز بوی غنای آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی است در هفت ساله سالک اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشت هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفت سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهار روز
بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود کردی
نقل است که مردی از اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانچه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که از این اتفاق روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن بسیار زرد و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش
نهند او را ممات بهتر است از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در وقتی
که لایق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

[catchword: سبلہ بعز..]

ومن الشیطان الرجیم ازینجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یا دنیا مُرِّی علیٰ اَحِبّائی

کیلا تفتنهم

سیر ششم در تعریف خواجه علو دینوری قدس الله روحه آو مرید و خلیفه هبیره بصری است

شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی

صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیده است و

خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود

بعد هفت روز یک خرما خوردے و مقدار یک قرص آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار

داشت همه مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقه اختیار کرد روزے که شیخ علو دینوری تارک شد و ده هزار

دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد و برای افطار هیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد

توجه بخدا کرد و گفت الٰهی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دهی آوازے شنید که اے

علو دینوری تو با من باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجه قبله نشسته بود که بسیار آمد و گفتن

مبارک گرفت و گفت ای پیر بزرگوار کسے خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو

او را طلب کرده بیار پسر رفت و طلب کرده آورد آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت

فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانه خود رزق

فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ

مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیهوش شدے و چون بهوش باز آمدے

گفتے الٰهی بیچاره علو دینوری گناهگار است اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجه خضر علیه السلام گاه

گاه بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجه خضر علیه السلام را پرسید که اگر

خواجه من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را بسوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد

خواجه خضر گفت که خاطر جمع دار در تو همه آثار نیک بختی است کسے را که خداوند تعالیٰ به دستی برگزیند

خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارهای دینی گشاده

و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجه گفت

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخ کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد تو علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
وگفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خدا تعالے خواسته ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
که هرگاه که مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت وگفت الهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد آنگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدی
مطلوب خود را و مقصود جان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ گلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید
وگفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نشستند خلق را دست
بیعت ده و در راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو ممشاد دینوری
اهل سماع بود و در ایام عرس پیران سیکرد و در عرس سماع مے شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفی و علی مرتضی و پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس ایشان ست

پیران ما را وصلتِ دوست امروز بست داده است کہ اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکہ ایشان را وصال دوست داد شاید
کہ ما را نیز بطفیل ایشان دست دہد سیوم سنہم در تعریف خواجہ ابو اسحٰق شامی قدس اللہ
روحہ آو مرید و خلیفۂ خواجہ علو دینوری ست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و ہیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتہدان بودند ہر کہ از ایشان
سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس ہمہ در تواجد میشدند و در و دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع
خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدے ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امردے را و دنیا داران
را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضاے خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے درویش اہل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابو اسحاق چون خواستے کہ سماع بشنود سہ روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساختہ شوید ما سماع خواہیم شنید یاران شیخ روزہ میگرفتند
و بعضے سہ طے میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعدہ خواجہ سماع شنیدے
نقل ست کہ وقتے امساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دہد
و آب از چشم ما روان گردد ہم بدان وقت فتح باران شود خلیفہ فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجہ فرمود اے خلیفہ تو باز گرد خلیفہ بازگشت فرمود کہ سماع در رسید چون سماع در داوند خواجہ
را سماع درگرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم دران زمان باران رسید و خواجہ ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد ہفت روز افطار کردے سہ خرما خوردے و گاہے بطریق ندرت
لقمۂ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گرسنگی یافتم در ہیچ چیزے نہ یافتم و گرسنگی
و تشنگی و برہنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

[illegible]

بُطُوْنَكُمْ وَاظْمَئُوْا اَكْبَادَكُمْ وَاعْرُوْا اَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ اللّٰهَ يَقِيْنًا خواجه ابو اسحاق
چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق خواهد
که مرید شیخ علو دینوری شود آواز بر آمدے ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پاے بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
درویشی کار بزرگ ست که درویش دوست خدا و رسول خدا ست خواجه ابو اسحاق گفت بنده
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید ست که درویش هم خواهد شد شیخ
علو دینوری خواجه ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدائے تعالے خواستم
که تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق بخلوت گزین بذکر
لا اله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابو اسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود هاتف آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق کار خود
مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشی
بپوشان و بجاے خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و
چراغ پیران ما روشن کنی شیر و هم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد قدس الله
روحه او مرید و خلیفه خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد قدس سره شیخ
کامل بود و ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
شدے نقل ست که خواجه ابو احمد روزے در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
هر مومنے را که دران راه مے یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله

گویند و را هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا می اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست است وگرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر روز چند مسلمان
را می‌سوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص برای گناهکاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس درآئی درین آتشکده خواجه فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا انداخت
کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هرچند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سردتر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزی خواجه ابو احمد بسر جیلم
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکی حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بیست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بی کشتی بر سر آب میرود هر یکی آواز دادند ای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جای ده
خواجه آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مقبولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند حضرت خواجه دائم از خوف خدا بگریستی چون پیری پرسید
ای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه آه
بکشید و گفت برصیصا شیخی نامدار بود هر که نظر کردی او را بخدا رسانیدی تا که تیر قضا
بوی رسید او از جهان بی ایمان رفت و بلعم ولی الله مستجاب الدعوات بود برکت دعای او

ہزار در ہزار کس از آتش دوزخ خلاص یافتہ باشند تا زیادہ قہر خدا بود و رسید مسلوب الایمان گشت
قطعہ ہر دو ناموران مشہور ست چہل ای ہزار دیگر بیدوستان از خوف قہاری و جباری اوست
کہ کسے را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود و علمے
بر کمال داشت خواجہ سری سقطی بجہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنود کہ اگر از ان مقام صد اے
فیض دعا تو سری سقطی را دست دہد دولتے عظیم حاصل آید در آنوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو احمد
انکارے نداشت مگر یک مجتہد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر و الخفیات اگر ابو احمد چشتی فعل بدعت میکند او را سزا بدہ
تو دانندہ راز و پوشیدہ گیہا ستی
و اگر نہ فضیل مکی را ادب کن ہمان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و بینی شد
ہر چند کہ حکما مداوی میکردند مرض مکی زیادہ میشد مکی توجہ بجناب عزوجل کرد شبے رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عالمین تا من از زحمت بینی بہ شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین بیند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین زحمت
بہ شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شوی مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود ہمچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
بہ فضیل مکی افتاد گفت اے فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم
سماعے کہ حضرت مخدوم میشنود و اسرار آفریدگار ست تعالیٰ و تقدس عوام را بر ان اطلاع نیست
و خواجہ ابو احمد در ہفتم سالگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجہ ابو اسحاق گفت در آور سماع عاشقان اے ابو احمد چشتی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت ثریٰ در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بجائے کہ خواجہ ابو احمد چشتی در ہفت سالگی
حکیم و دانشمندان آن عصر متحیرے ماندند و در سیزدہم سالگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و خلعت

گزیده مشغول بذکر لا اله الا الله مے بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجاے خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتے که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الٰهی هر نعمتے که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپرد روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازے شنید که ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که بصحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بیت اسرار محبت را هر دل نبود
قابل * در نیست بهر دریا زر نیست بهر کانے * سنبلۂ یازدهم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفۂ خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من بشنیدے از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادے
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبے که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفیٰ را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی است هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر روز به دیدن وی رو دمی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفیٰ صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفرے از بادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بمجرد که از رحم مادر بیرون آمد
هر همه نشسته بودند کلمۂ لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فی الحال خود
کردند و در رفاقه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قل ما
رؤیاک بهذه اللیلة شیخ ابو احمد به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بمجرد که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیه

وَعَلیٰ آلِہٖ وَاَھْلِ بَیْتِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ ۝ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
آورده شیخ محمد قصد خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة حکایت
ست کہ چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
مے آید فرشتہ سیلے زنان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادر زاد ست این معاینہ میکند و خندد و نقل
است کہ شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زنان شیر در دہن بچہ انداختند
اصلا نمیخورد آن ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روزه عاشورا روزه داشتہ ہست و
موافقت دوستان خدای تعالیٰ کرده چون ہفده سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را [illegible] گرفت
وگفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت ورزی و صحبت اہل دنیا را
آفتے عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازده سال در مجاہده مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماے تر افطار کردے و در عہد
شیخ محمد چشتی در چشت ہیچ کافرے نبود و ہر کافر کہ در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازده سال شیخ محمد را خرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ استاده
شد و گفت الٰہی محمد چشتی را خرقہ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردا
قیامت برابر محمد مصطفےٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع دار یا ابا احمد
قبول کردیم فرداے قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم در بہشت بہ کرم خود آریم
محمد چشتی یکے از دوستان ماست ہر کہ محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بہشت بہ کرم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیاست [illegible] است
درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سیر دوازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس اللہ روحہ آن مرید و خلیفہ خواجہ محمد چشتی ست [illegible] نسبت پاک خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] بودے درویش صاحب کشف و کرامات شبے [illegible] روزگار
گشتے از فوق عرش تا تحت الثریٰ نظر وے افتادے ہیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ از دنیا

سفینہ ہفتم

گفتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسماع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روئے خواجہ
ناصر الدین بسماعے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم ببینید بسماع
وبیقرار شوید خواجہ علم بکمال داشت نزد شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ ای شیخ ناصر الدین علم
خدا علمیست کہ عقل آن نتوانند یافت مگر بتعلیم خدائے عز وجل خواجہ ناصر الدین علم بسیار داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ
حروف تہجی بیاموزد دانستہ ہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین ہفت بار نام من بگوی
و سوئے زمین نظر کن وہفت بار نام من بگوی و سوئے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین چنان
کرد نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام گرفتہ
خواجہ ناصر الدین را آموخت بمجرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیاء ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیاء و
اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در خانۂ او بود در خانۂ ہیچ
پیغمبرے نبود و جملہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہاردہ سال شغل و ذکر لا الہ
الا اللہ بود بعد سہ فاقہ یا چہار فاقہ بیک لقمہ طعام افطار کردے و چون روئے اہل دنیا دیدے
تغیرے در روئے او پیدا گشتے و گفتے بوئے مردار دنیا در دماغ من رفتہ است حضورے در
عبادت نمے یابم وائے بران درویش باد کہ در درویشی گزیدہ و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
یکجا جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما را چندین احتراز چراست گفت پیغمبر علیہ السلام
معصوم بود و از صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے مجوّد و درماندہ ایم

لد اصحب انقیا حضرت شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخی نامدار و غائب
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که برفته
مانند کار بستهٔ او کشاده شدی یکی از اولیای خدا گشتی بقرب الله پیوستی نقل ست
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدی باول روز حجاب ما سوی الله را بر انداختی و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدی هر یکی از مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علی الکمال داشت هیچ حرکتی و سکونی و قولی و فعلی بی رخصت شرع نبود هر چه کردی متوجه
بحضرت عزت شدی آنچه هاتف آواز دادی بران کار کردی در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگری نبود سماع بسیاری شنید بارها در سماع غائب شدی بعد از ساعتی حاضر آمدی
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانی
حاضر می آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست اهل سماع در مقام نور
اسود میرسد که بالاتر از و مقامی نیست دران مقام از چشم ظاهربینان غائب میشود
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسی دیگر نبیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستی که سینهٔ مبارک تر شدی و گاه گاه تبسم کردی در روی
سرخ گشتی درویشی سر این هر دو حالت از و پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست و نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند انست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
گشایش کار درویشی همه از فقرست چندانکه فقر بیشتر گشایش کار افزون تر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت هشت سال در مجاهده بود و بعد از ان پیش شیخ
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقه درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ نام الهی
اسمے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بمجرد که خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خداے تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود **سیر چهاردهم** در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز بیک لقمه سبزی بے نمک افطار کردے پس خورده خواجه هر که بخوردے مجذوب گشتے نظر او هم
نعمت بود بر هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت الثری برو مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے آب
بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ○ مدهوش و بیطاقت
نیافریدم جن و انسان را مگر براے اینکه عبادت کنند ۱۲
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را بتسبیح و تحمید
در یاد مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشتے و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی در میان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن نه دهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل وے بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی تو مرد نیک بختی
از خداے عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بمجرد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران ما نشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقهٔ
کلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشاند و نصیحتهای انبیا
فقر و فاقه و محبت با فقرا و مساکین آنچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد نقل ست چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقهٔ کلیم مبارک
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم

سنبلهٔ یازدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حاجی شریف
زندنی ست نقل ست که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و دو نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علیحده در
صحنک تو باید و هر یکی طعام جنسی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و
پر از طعامهای مختلفه هر جنسی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می‌نهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آید چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید و ایمان آرید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خدای تعالی قادر است
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر ایشان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و به سه لقمه گاهی
چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بسه انگشت میخورد و می‌گفت وای بر آن درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد نقل ست که خواجه عثمان هارونی

مدت دہ سال نفس خود را طعام نداد بعد ہفت روز بقدر یک پری دہن آب آشامیدے و گفتے
الٰہی ما را از دست نفس برہان نفس برمن غالب می آید از من آب بخواہد پری دہن او را آب
سیدہیم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیدہ خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرۂ بلند میزد و در رقص مے آمد **نقلست** کہ خلیفۂ وقت در
خانوادۂ سہروردیہ مرید بود سماع را منع کرد حاجبی (دربان ۱۲) را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ
کردہ ست اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکردے و گفت کہ خواجہ جنید ہفت سال توبہ
کرد بپایۂ اجتہاد رسید او توبہ کرد پس ما را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم وگر سماع نکردیم ہر کہ از سماع باز نماند
او را بردار کنند و قوالان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گفت سماع سریست از اسرار سبحان بندہ و
مولیٰ اگر ما از سماع توبہ کنیم پس گناہگار (گناہگار ۱۲) شویم نیک را بد گفتہ باشیم و از پیروے پیران باز مانیم ما توبہ از
سماع نخواہیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم کہ علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفہ جواب فرستاد
کہ بیاید خواجہ استخارہ کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد کہ روے خواجہ عثمان
ہارونی دیدند ہیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یاد نماند ہر یکے در پاے خواجہ
افتادند و فریاد برآوردند کہ سماع مر شما را مباح ست کہ اہل اللہ ہستید خواجہ عثمان گفت در عصرے
کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد نگفت کہ سماع مر اہل سماع را حرام ست آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع
نکردے پس پیران ما توبہ نکردند و ہر یکے سماع شنیدند توبۂ جنید بر ما حجت نیست ہمہ علما سر بپاے
خواجہ نہادند و گفتند ما ہمہ بندہ ایم پس روان شما ایم ہر راہے کہ شما دارید ہمان مطلوب ما ست
خواجہ بکرم و لطف بر ان علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ گشتہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ
شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این بیان بدید گفت خواجہ
را بگوئید کہ پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در خانقاہ
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در داد و تا یک ہفتہ شبانروز خواجہ با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و هر چه
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات نغمات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع مے شنید و نعره مے زد و تواجد مے نمود مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع را مباح مے کنید خواجه گفت دوستے من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او مباح کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از همه سهروردیا
است و مباح هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در بیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود و چون بصحبت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
مے خواهد که در سلک مریدان آید خواجه حاجی شریف قبول کرد و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمود
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و هر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست است اهل نیست بلکه قطاع الطریق است
لائق خرقه مشائخ نیست و در دست اهل نعمت نیست بے نعمت است پیران ازو بیزار اند لباس
درویشی او را حرام است او را نشاید که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از یکسال
خواجه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم همیشه
استادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذاردے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه مے خواهی خواجه

گفتی الٰهی من ترا میخواهم آواز برآمد ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه
چه میخواهی گفتی الٰهی گناهگاران امت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز برآمد
سی هزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم هر پنج وقت این بشارت می یافت شیر شاد زدیم
در تعریف خواجه معین الدین چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عثمان هارونی است نقل
است که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بکمال داشت تصانیف خواجه معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
ننهاد و هفتاد سال وضوی او جز در قضای حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت
وقت نماز میگشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی نقل است که خواجه میفرمود
هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پای در بهشت ننهد تا او در بهشت
نرود پرسیدند که مراد از فرزندان خلفای شما هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفای
ما اند تا روز قیامت نقل است که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتف
آواز داد ای معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰهی
خواهشی دیگر دارم آواز برآمد بخواه تا بدهم گفتم الٰهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین
باشند ایشان را بیامرز باز هاتف آواز داد ای معین الدین هر که مرید تو و مرید مریدان تست
تا روز قیامت همه را بیامرزیدیم خواجه معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدی
هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب سماع شدی و اهل گشتی نقل است که
خواجه معین الدین سفر بسیار کرده است و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید
درین شهر شیخ با عظمت و اهل کرامت کیست همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر شیخ
خواجه عثمان هارونی دیگری نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد خادم
گفت که حضرت شیخ عثمان برای نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته است خواجه معین الدین
در مسجد خواجه جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد بمجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دو گانه نماز بگذار مستقبل قبله نشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روی سوی آسمان کن آورد روی سوی آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخدای رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان آورد هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبانروز مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بعد دو شبانروز
انگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و هر چه راه و روش پیران ست او را ارشاد
کرد بعد ازان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان ندا
برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردیم و سر قوم مشایخ
گردانیدیم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر بار که ختم قرآن مرتب شدی هاتف آواز دادی که ما ختم تو
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه میفرمایند که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد اصفهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل تبریزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ احمد
کرمانی و شیخ احمد زاهد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پای بوس خواجه معین الدین حاضر شدندی و جمیع
از ایشان فائده میگرفتند سیر هفتم هم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
آن مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی ست نقل ست که از نظر مریدان خواجه قطب الدین آن
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدی درزمان ولی الله گشتی خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب روان شکم

جنبیدے و آواز کردے یا الله یا الله و من از نیم شب تا یک پاس روز این آوازے شنیدم
نیم شبے بود که خواجه متولد شد تمام خانه نور گرفته بود و مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سهرو آورد و نور
آهسته آهسته کم شد هاتف آواز داد که ای مادر خواجه این نور اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم
تا به نور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماه و چهار روزه شد در پیش خواجه
معین الدین فرستاد و خواجه معین الدین تخته خواجه قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد هاتف آواز داد ای
معین الدین در نوشتن تخته قطب ما ساعتے توقف کن که حمید الدین ناگوری مے آید تخته قطب ما را
خواهد نبشت و تعلیم هم او خواهد کرد در آن روز خواجه قطب الدین در اوش بود و قاضی حمید الدین
در ناگور هاتف آواز داد که ای حمید الدین برو در اوش و تخته قطب ما بنویس و او را تعلیم کن قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفة العین در اوش رسید خواجه معین الدین چون قاضی حمید الدین
دید تعظیم کرد و برخاست و تخته بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجه قطب الدین را پرسید
که چه نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید که سُبْحَانَ الَّذِي پانزدهم سیپاره است تو قرآن پیش که خواندی گفت مادر من پانزده
سیپاره یاد دارد و مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد و از آنجا یاد گرفتم بتعلیم خدای تعالی قاضی
حمید الدین در تخته نبشت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا إِلَى آخِرِ السُّورَةِ در میان چهار روز
قاضی حمید الدین خواجه را قرآن ختم کنانید و فرمود یا قطب الدین خدای تعالی ترا همه علم در
طفولیت بخشیده است که از دوستان خدائی و خواجه قطب الدین را حواله خواجه معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
بازگشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفه مخدوم شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین سهروردی بود
در راهے میگذشت مرغے را دید که در منقار وی دوازده سوراخ ست و از هر سوراخے آوازے
دیگر برمے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد خضر علیه السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجه خضر گفت این نوع رقصے که تو کردی و سماعے که تو شنیدی

له اوش بر وزن سوش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین ۱۲ اعراب ۲له یعنی پاکی برای آن ذات ست که بنده خود را در یک شب از مسجد حرام سیر کنانید ۱۲

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلای سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جایی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست ازان روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجه
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه
از دهلی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلها
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
و رقص میکرد و مفتیان آن وقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع منع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لتفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر اباحت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العبد
بین یدی الله فهو مباح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع ست سماع را
بحکم روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم ست و درین شهر اسلام جدید ست
شما را در بغداد باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سه صد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدی بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چیست گفت درویشیست نائی که او نی نوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ام قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفتهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد که از عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسی در بغداد سماع نی شنید نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
درگرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اسلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد باکس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی بگو کہ فردا محضر کنید و علماء حاضر آیند حمید الدین ہم حاضر خواہد شد اگر حمید الدین اہل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چنین کسان را کہ بردار کرد و حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
باز گشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علماء و مفتیان و اکابر و صدور
ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ برنشاندہ [illegible]
قاضی حمید الدین جواب داد کہ آری سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علماء [illegible]
و بر قول امام اعظم خمر کہ حرام ست تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد [illegible]
ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است ہمچنین سماع بر قول امام اعظم [illegible]
سماع باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکے برائے دفع
باطن سماع بشنود مباح ست و آن اہل را خود ہر یکے مباح گفتہ اند چہ بر قول امام اعظم و چہ بر قول امام
شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین [illegible]
شما فرمودید ہمہ از کتب معتبرہ است اما ما را یک برہان بنمائید تا ما بدانیم کہ شما را دست [illegible]
بے سرود شفائے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مرا امیر را حاضر کنید قضا را در خانہ مرید قاضی
حمید الدین ہفتاد و دو مرد امیر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت اگر مرا
اگر مرض است بے نوائے شما بہ نشود پس یکے سازندہ در ساز در آمد ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علماء و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص در آمدند قاضی حمید الدین
گفت شما می گفتید کہ سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض [illegible]
یکبارگی علماء و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لاہلہ و بران کتبہ کردند [illegible]
قطب الدین بختیار ست قدس اللہ روحہ **نقل ست** کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول علیہ
الصلوة والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوة
والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا است او را
[illegible] حضرت [illegible]

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه وسلم شنود خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو فیض گیرند خواجه چون
در دهلی رسید در آن مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب را با یاران گفتند تعبیر کردند که آفتاب روشن بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و در ...
اختیار کردند ایام قحط بود و چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاکها
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین آرد را ضایع کردی خواجه گفت ای برادران
این کاک را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرموده خواجه کاک را گرفته
کرد کاکها را درست کرده بود خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند
سپید و خوب شده بود ملک اخبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من
در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید ...

میگویند ازین جهت میگویند که چون خواجه کاکهاے سوخته را راست کرد و مردمان گرده گرم گرفت
ملاقات خواجه سے آمد خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که مشتاق صحبت
بوسے محبت شما میرسید و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد و خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شدند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق الطعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دوگان
دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا صدر حاجی میگفت که شربت هم
مے باید نیم سیر شکر کسے براے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در سیاله انداخت
و هفت قدح آب بر و ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت براو
خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود نقل ست که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجاے او پادشاه نشست بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود اے شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پرورش کنی هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدا تعالی
او را در دنیا و دین بار و دهد ... و از ... گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند اگر قاضی باشد باید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روے ... در وقت الحال ... قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین را نمودند
پیش سلطان شمس الدین آمدند و قصه بر آمدن ریش خواجه قطب الدین پیش سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را هیچ نگویند نقل است که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک
بود معلم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آب و تاب رادگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم شما
ملک زاده اهل دولتید آنرا با شما آشنایی نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دست سید ارند پیر
ایشان شوید او فی الحال بازگشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود هنوز از بوی دنیا می آید شیخ سعد الدین تنبولی بازگشت بعد ساعتی پیاده
گلدسته بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو هر دو یک تحقیق
بیا الوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان
و سوی زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوی
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز تو این قدر بس است
ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد از آن کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد
و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شده است با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
هر دو وضو کرده تحیة الوضو میگزاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدهید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
سلطان را طعامی از غیب بدهید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاییکه وضو کرده بودند از آن جا مشتی خلیلی
برگرفت حلوا شد بپادشاه داد و بعد از آن قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب با سپاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود و سلطان شمس الدین گفت من برگ زرگاه شما هستم اگر
مکمل نشاید که حلوا و تنبول باشد خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود و سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دوگان کاک رسید و از آن مجلس حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود افشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون شد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگری نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بود چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهی که کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد تا قاضی حمید الدین او را به مریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسی املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است * این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن ببست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بعمر آخر وقت پیشین سنه ست و ثلثین و ستمایه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و تحسین ادب نشستند در میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود ندای قطب الدین من از تو خوشنودم و بهشت تو

من عذاب زهد قبور گناهگاران امت محمد مصطفی بر داشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشتهٔ دیگر رسیدند و خواجه قطب الدین را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال نکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گردید ـ حمد خداوند عز و جل را که رسالهٔ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره قدرے قدرے تعریف نوشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدس سره قدرے قدرے مناقب در سنبلهٔ دوم نوشته ام امیدوارم چنانکه حیات من بر یاد پیران گذشت ممات من نیز بر یاد پیران باشد. اللهم نور وجوه مشائخنا وسادتنا بنور وجهك الكريم اللهم ادم قرة اعينهم بجمال ذاتك القديم اللهم اعل درجاتهم الى اعلى عليين اللهم اوجدهم حقيقة حق اليقين اللهم اجعلهم في نعيم النبيين اللهم بلغهم رضوانك الاكبر في مقعد صدق عند مليك مقتدر اللهم ارض ارواحهم المقدسة العزيزة عنا اللهم بلغهم تحية وسلاما منا اللهم اوصل بركاتهم الينا اللهم ادم فتوحاتهم علينا و فائده آن است که چون صدق معاملات ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده ور گردم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاع یابم و بر خود پسندی و خودستائی نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ⁂

تمت

[illegible]

افزود حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پیدا آورد و از اولاد اولاد او دران محل یکهزار زیاده محله
علمی معمور شد و از اول صحبت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین ساکن بهوپی بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعد الدین خیرآبادی است و ایشان خرقه
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشیده و مینا پنجاه ساله بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت نمود و بعد واقعه
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و ترقیهای فراوان یافت چنانچه خود در رساله گوید این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزادانه و محبتی تمام در میان بود یگانگی و اختصاص کلی بود و پدر فقیر خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین بر حال فقیر عنایات و نوازشهای فراوان داشتند
که یادگار ازو است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر الیاقت این جامه نبود اما شکر الله و منت که
باری تعالی بسکینه و پیوند بیعت ایشان دارم سے عهد من با همه شیرین دهنان بست خدا
ما همه بنده و این قوم خداوندانند انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ نوشته
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
سنیه و صفات حسنه بسیار دارد و مشرب او عالی است فقیر ازین چند سال نقش و صحبت به
می بست و میگفت در حال مجموعه درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه رساله نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف را الحق بوده اگرچه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته بسیار
از بلگرام بصحبت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نیز رفت
و در قنوج که وطن سید است در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنو ببلگرام رسید شبی بجا
آمد و آن ملاقات اول بار بود که صحبت گرم داشت و این بیت گلهای عشق است و معنی وست
شیخ عبد الله بدایونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بدایون همانجا تشریف آورده بود و حقیقت مشهود شد
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و سیر صحیح نظر بند دارد انتهی عبارت منتخب التواریخ

داده میر عبدالواحد را شیخ عبدالواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبدالقادر جیلانی
گوینده آنده و مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبدالواحد مکرر واقع شد و شیخ عبدالقادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکے از نوکران درگاه اکبر بیست چندے در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبدالقادر
در لکهنو همراه بود و او ملاقات خود با میر عبدالواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقائع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبے از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو بدایون آمد انتهی
کلامه ملخصا کسیکه قصد بدایون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهر از همین سفر در بلگرام با میر عبدالواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
برانیکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو رخصت حسین خان متوجه بدایون شد و درین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نتواند شد و در وقائع سنه تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر از کانت گوله بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندے را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپے بر سر و دست و دوش خورده همه بند مل شد مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسید و غشی معنوی بار آورد و رگ عصب هم از انکه بریده شده جراح حاذق در قصبه بانگرمؤ پیدا
شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصا عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت اینهمه گلهاے عشق ست باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
اما میکند و شیخ عبدالله که ملاقات میر عبدالواحد از بدایون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
بجای شیخ عبدالله شیخ عبدالقادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبدالله ست و میر

علاء الدوله بن یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
قنوج ست حالی از لذت فقر و درویشی نیست و سلیقهٔ شعر خوب میدارد و شیخ محمد غوثی (۱) مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهده و مشاهده و صاحب
صحبت حال و قال بر نزهة الارواح سید حسینی شرحے لائق و متین نوشته و اوان توجیه تاویل
بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج کدخدا شده چندے در ان شهر اقامت داشت بنا بران در بعض سیر و کتب
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصیدهٔ چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیراز است و اشهر تصانیف او سبع سنابل ست که در سلوک و عقائد نوشته
اتفق در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافت
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینهٔ منوره بپهلو بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعے از صحابهٔ کرام و اولیاے عظام حاضر اند و در میان شخصے
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با او لب تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات با او
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب بقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزے ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خداوند
تعالی تصدق نمود رسول خدا ازو پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهُ وَرَسُولُهٗ (۲)
چه چیز پس گذاشتی برای اهل و عیال خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خداے تعالی ست بپرس از ابو بکر

کہ من تنہا بہشتی بودم کہ با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان اللہ وبحمدہ گفتند این کلام
منزلت واین چہ رتبہ وقربت ست کہ حق سبحانہ تعالے ہرگز نقش نام رسول خود بنام خویش
غیرت مے برد واشہاد بینشہاے این اینجا بخاطر کہ یک این نشیند رسیدہ بیان مے کنم
کہ بر عتاب بر ابوبکر رضی اللہ عنہ بہشت کہ پایۂ معرفت تو بجاے رسیدہ است کہ رسول را از من جدا
نبینی زیرا کہ او در ما محو ست و با در و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند عرش
تا فرش محمد را انعام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر رسد کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر
مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ بود وفق مقام خود چہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما خلفت
لعیالک پرسیدہ بود اگر ما خلفت لنفسک پرسیدے جواب از مقام معرفت خود دادے
یعنی اللہ وحدہ گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
دختر طفلے را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتہ او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود بشیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من ہر روز درانجا بیا
کہ او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے ماجرا برین گذشت روزے آن جوان در دم
با شیخ نظام آہستہ گفت کہ این دختر را بگوید کہ قدحے آب بمن دہ شیخ نظام دختر را گفت کہ قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد و گفت کہ بدست این جوان بدہ دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد آذوا او قضا
او شرح کافیہ ابن حاجب ست بلوغ عالی تا بحث غیر منصرف و درین مقام بندہ از
اوائل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود الکلمۃ لفظ ای کلمۃ التوحید ملفوظ علی
السنتنا و ملحوظۃ بقلوبنا و محفوظۃ فیہا لنا یعنی کلمۂ توحید در مرتبۂ اقرار بر زبانہاے ما ملفوظ
است و در مرتبۂ تصدیق در دلہاے ما ملحوظ است و در مرتبۂ احوال در احوال بہا لنا سے ما
چنان محفوظ ست کہ ہر بن موے ذوق و شوق را از ان محظوظ ست مصنف رحمہ اللہ
اکتفا بذکر مرتبۂ اقرار کردہ و دو معطوف محذوف فرو گذاشتہ بحکم آنکہ حکم کردن بر اسلام و

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود اورا بتعمیهٔ لطیف خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک ست مجموع بست عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاه خاص و عام ست میر عبدالواحد را چار پسر والا گهر بوجود آمدند یعنی میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیی و میر سید طیب قدس الله اسرارهم و حال الشان که هر یک شیر بیشهٔ مقامات علیه و صاحب کرامات جلیه بود در ماثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور است و نیز شرح احوال حضرات شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندره و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید صبغة الله بروجی و شاه کلیم الله چشتی دهلوی و ملا موهن بهاری رحمهم الله تعالی که اسامی این اکابر در ضمن ترجمهٔ میر عبدالواحد آمده است در کتاب مزبور مشرحاً مذکور ست

فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب — بهر گنج نقد فتح الباب شد

رنجها بر داشته گنجور او — گنجها پر گوهر نایاب شد

زان گهر کاراسته سلک السلوک — منسلک هر یک بآب و تاب شد

میر عبدالواحد آن کز نطق خود — واقف گنجینهٔ وهاب شد

رهنمای او ره آل نبی — هادی او سنت اصحاب شد

از دم تادیب او هر جای ادب — گام فرسای ره آداب شد

تا ز کلکش گشت جاری فیضها — کعبهٔ توفیق را میزاب شد

ابر نیسانی ست گویا نطق او — قطره کافشاند در ناب شد

خامه اش قطبی که هر یک نقطه اش — مرکز اوتاد و هم اقطاب شد

نامه اش بحرے که هر یک قطره اش | زورقِ افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل در هر فصل فرقت | نکتها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطفِ او تیمار یافت | تشنه لب از فیضِ او سیراب شد
چشمِ بد دور از صفا هر صفحه اش | عینکِ چشمِ اولوالالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید | بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن هر سطر | جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخِ طبعش یافت طبع | گرچه بر عکسِ زر و تیمی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ صبحِ سنابل چاپ شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

گوش از نقشِ چشمِ بد دور از سوادِ این کتاب | چون سیاهش صبحِ روشن گشت هر آن نشان
بهرِ بخشش حکم کرد احمد سیاه نقشا کسب | این حضرتِ فضلِ رحمن پیشوای سالکان
این شهِ تعلیمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک | این قرانِ آفتاب این گوهرِ آن بحرِ روان
جلوه گر شد چون خورشیدِ فقر و فخرت | پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیضِ نکته اش خوشه چین | یا رب این صبحِ سنابل آگهند از خزان
الحمد لله هیچ بیان دارد ش اهلِ دل عزیز | سیر سد گر خواهم این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او | وه چه این صبحِ سنابل گشت مطبوعِ زمان

ایضاً از تازه افکارِ طبعِ سعادت مالوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب حضرت صاحب موصوف

وه چه زیبا طبع شد این نسخه | شد هویدا افتخار از آن رسم و راه
زد رقم تاریخِ او کاتب سعید | کاشفِ اسرارِ عنایاتِ اله

اشتهار